از خاک سوی جنانش بردند / بر سقف فرشتگانش بردند
یوسف بده دار ملک دین را / پس چند شده چه زمین را
آن یوسف بعد چه سری یافت / او جاه ز بعد سروری یافت
زین یوسف تازه گشت و بینا / این زال ضریر چون زلیخا
یوسف شده قلب یوسف آسود / یعنی فسوی که دشمنش بود
شر در ره شرع معتبر نیست / بوشر ز نژاد بوالبشر نیست
سیمرغ شکار شد فنا را / چه روی بقاست خفسا را
دوده اسدی نهاده ماتم / کلب کلب از نهاد خرم
ای دوده شما دو روی ثابت / از کلب شماتت از شوابت
حاسد شدن هنر هنر نیست / عیسی ز حسد بزرگتر نیست
بگرفت جهان جهان ابتر / فاضل شکن فضول پرور
هر کس که فضول پرور است او / بوالخیر مگو که بوشر است او
من هم بر خیبرم از خری چند / قولنجی شوخ اسمایند

مشتی بخسان که نحس زایند / با هفت سر و چهار پایند

ذوق از

ذوق از سخنانمن فزایند / پس در سخنم سخن فزایند
چون بحر بجوشم از سخن شان / صد حوض ز حیض در دهن شان
آن دیو سران دست واکن / چون دیو چه یکصفت سر و بن
بی فهم چو فهم آتش افزای / بی فصل و چو فحل مادران کای
الحاد خران و دین فروشند / کوته چشم و دراز گوشند
الا الموت نیست شان یاد / هم صورت آن حروف شان یاد
بشنو سخن که میشود فوت / نقش الموت چیست الموت
چون نقش الف بصف دعوی / جمله طلبان هیچ شان نی
وانگه ز پی مراد هر دون / هم دال شده بچشم و هم نون
کوفی سیر و غلیظ بنیاد / چون راه زنان اهل بغداد
چون سوزن سر شکسته ز اول / سر نه و بمانده تن معطل
یا چون سر و بن شکسته سوزن / بن گشته خراب سر نه بر تن
یا رب که چه ابتر ند و ابکم / این قوم که آخر بند و اجرم
وان سوختگی بدستها شان / نقره شده نقره قفاشان
من بر سر عالم از پی سود / دندانه تاج عنبر آلود

وایشان همه هم درین ریاست / دندانه سیر در نجاست
بر نکتهٔ چرب من فتاده / دهنی بچراغ دهن داده
یکسر همه جرعه خوار جامم / پس داده بآب نقش نامم
یکسر همه ریزه چین خوانم / پس غارت کرده خوان جانم
یکسر همه میوه دزد باغم / پس کشته بباد کین چراغم
از پهلوی من کمال دیده / پس پهلوی من چو سگ دریده
امروز غریبم اندرین فن / این قوم چو سگ غریب دشمن
از گفتهٔ من شده زبان ور / پس کرده زبان بگفت من در
چون ابر که در حمایت مهر / بالا شود و بپوشدش چهر
از مهر فلک بلند گردد / پس بر وی چشم بند گردد
هر کو سر سفله بر کشیده است / آن بیند کافتاب دیده است
خود را بنظیر من شمردند / آخر فضلای دین شمردند
گوئی که جعل کند شناسند / از زرین گوی عنبر اکند
دانند ز ماه چرخ اخضر / تا ماه مقنع مزور
آن زنده سریست باد پیمای / او هست فسردهٔ زمین پای

این اصل

این اصل ز آفتاب دارد / وآن مایه ز چاه زیبق آرد
گاویست که عنبر آورد بر / گاویست که هست بشکل آور
از یک نی بوریا توان کرد / وز دیگر نی شکر توان خورد

بینی سگ گنجه را درین کوی / هم سرخ قفا و هم سیه روی
آن سرخ نه از مغمزی خواست / سرخی که ز دست مرغزی خواست
آن ملحد بو العلاء سافل / چون وحش و بهیمه عقل و غافل
غریجه و غریجه زلوری / غوری سگ و غور اصل غوری
چون آن سگ غوری از جهان زاد / همشیرهٔ شیخ بخدا فتاد
سگ زی و چو سگ زنان محتال / پرورده بشیر سگ علی الحال
آن حافظ وقت را بدی خواه / آن جاهد دین برات الله
بطریق زمانه بآب مطروس / صد ره به ازین جهود منحوس
خواهیش جهود ملحدان دان / ور خواهی ملحد جهودان
مانند جهود شد زحل رنگ / لابل چو زحل جهود بیرنگ
او یکست که با روان تاریک / باشد بمثابت هوا دیک

او جز پی نفی حق نپوید / این از لب آن ز روح گوید
او مشرک و این معطل از دل / هم مشرک بهتر از معطل
از نم شده آفتابش از دست / شناع دهن دریده چون طشت
لابل که چو شمع طشت ز آغاز / خو کرده بشمعهای سرکاز
دارد نسب از حجم خذلان / هم نار جحیم کردش جان
بوده نسبش ز آتش آز / هم بر سر آز جان دهد باز
مانده بجعل جعل جهان زاید / تا بر سر انس و جان برآید
چون از در دین ستوده گردد / گرد در و گرد کوه گردد
صباحی را در ابر جوید / چون یافت نعم صباح گوید
گوید که حسن پیمبری بود / کیپال بزرگ مهتری بود
گوید که محمد ای برادر / مردیست حکیم کیمیاگر
او با زن زید آن و این کرد / وانگاه ورا نکاح دین کرد
از محدث کاف و نون که مویست / محجوبم ازین حدیث او نیست
وز روضهٔ مصطفی که مینوست / بیزارم ازین نگفتهٔ اوست
هستند برین گواه شب و روز / وز فندق تو دو صف کله کوز

وز فندق تو

وز فندق تو بود دکانش / صد گونه دو مغز در دهانش
زو فندقیان بطبع ناخوش / با نعره چو شه بلوط ز آتش
آنکه احمد را حکیم داند / خاقانی را به بین چه خواند
گوید که رسول بود فاخر / در پور علی چگوید آخر
فرعون شده این لعین بددین / ماناک نماند اهل قزوین
شروان که چو کعبه بود زین پیش / گردش چو کنشت ز آفت خویش
بیت المقدس بده بایام / چون دار قمامه گشت بدنام
بر جبهتیش از فنا رقم باد / دین اهل الموت را علم باد

از منقطعان سخن برانم / کاحرام دو کعبه یافت جانم
بگذارم شرح ناتمامان / دل بشکنم از شکسته نامان
از قدوهٔ چند یاد نارم / چون یاد دو قدوه قبله دارم
آن قدوهٔ کائنات یکسر / این قبلهٔ اهل هفت کشور
آن صیقل صادق انبیا را / این اسی حاذق اصفیا را
آن کرده برسم عاشقان خاک / کحلی سپهر عودی خاک

این درزده آتش جگرسوز / در جیب ملمع شب و روز
گر بوالحکمان کنند بیداد / صدر و دو محمدم حرم باد
اندر حرم از سگان نترسم / بل کز شیر ژیان نترسم
در دل غم اژدها نیارم / کافریدون درفش دارم
مرغ حرم از بدن معاف است / من صید سگان شوم گزاف است
در کهف دو شاه باز عالم / آخر ز کبوتری نبیم لم
العزت سارمی و حبشی / فی نعت محمد القرشی
الحکمت جنیتی و جندی / فی نعت محمد الخجندی

صدر الدین صدر دار ملت / برتر ز سه بعد و چار ملت
آن قابل مغز وحی مغزش / وان قالب سر حدیث نغزش
مغز کلمات و سر اکبر / بنموده مقشر و مفسر
دین از دو محمد است برجای / چرخ هدی از دو قطب برپای
بحری که محمد عجم راست / از فیض محمد عرب خواست
آن گنج هدا نهفته بگذشت / این مهر نهاد و پاسبان گشت

گنج قرشی بدید رایش / کرد ارقم مصری اژدهایش
بر نقب زبان گنج واخورد / دست همه از قلم قلم کرد
زان خون که ز راه دستشان ریخت / گلگونه روی ملت انگیخت
نقابان هر کجا که هستند / هم چون ماهی بریده دستند
سدیست عظیم بهر مالش / یاجوج ضلال ز اظلالش
ور چه قلمش نهنگ سار است / همچون دریا خزینه دار است
زان خضر چو زی مقام او تاخت / اسکندر شرح نام او ساخت
صدرش حرم مواحدانست / او دافع اهل و امغانست
از نور الله گرفته مصباح / شب کرده صباح اهل صباح
معن کرم و معین ایمان / تاج فرق و امین فرقان
مصر است و عراق در پناهش / عین الشمس است بارگاهش
شعری نظر است جان پاکش / دهن الیلسان لسان پاکش
هادی همم در پنجهان اوست / مهدی امم درین زمان اوست
گفتند چهیست در صفاهان / دجال در آن چهیست پنهان
عقل این کلمه دروغ دانست / کانکه مهدی در اصفهان است

مهدی بقضای آسمانیست / دجال بچاه اصفهان نیست
مهدیست در اصفهان ممکن / دجال بر آسمان معین
آنکه همه شب سیاه دجال / آن دیو زبان وادی حال
اینک همه روز مهدی پاک / در صدر هدی ورای افلاک
جز قلمش بگاه فتوی / داروی خضاب فرق بینی
زان خامه که روی دین نگارد / دنیا نقط عروس دارد
فتویش کشید وان بتعجیل / در دیدهٔ فتنه آتشین میل
امروز کشیده هم بدینباب / در موضع میل سرمهٔ خواب
شد فتنه بدست خواب مقهور / کاگه نشود بجنبش صور
یکموی بجنبدش ز موئی / افیون خورد است فتنه گوئی

موسی قدم است و مصطفی جود / هارون و علی جمال و محمود
ذو المجد جمال الدین مختار / محمود کایاز اوست احرار
اما نه ایاز عشق و شد مست / بل کز سر و چشم ایاز خدمت
پاکان همه بر کشیدهٔ او / احرار درم خریدهٔ او

چون هم

چون هم نام از سیاه ایمان / ویران کن سومنات خذلان
غیبست غرایب مقالش / وز غیب غریب تر خصالش
الحق دو برادر ملک فر / چون جوز ایکدل و دو پیکر
چون احمد و جبرئیل همدم / چون عیسی آفتاب باهم
در ساحت شرق و غرب اسلام / این مهر بلند و آن مه تام
بی آنکه محاق در میان است / در منزل اجتماع پیوست
دو گوهر دین دو کان امکان / بل هر دو دو گوهر از یکی کان
دو جهان چو دو کفهٔ ترازوست / مختار عرب زبانهٔ اوست
بادا ابد الابد گران سر / این کفهٔ گران بدان دو گوهر

ذکر فضلا چو گفتم اینقدر / باز آیم در مدایح صدر
در سلک سخن جواهر آرم / پس واسطه را باخر آرم
آن واسطه کیست صدر اسلام / وان صدر کدام صاحب شام
دی هاتف صبح دادم آواز / کای صاحب نطق سحر پرداز
در مدح جمال الدین دینی / بعد از همه دم زدن چه معنی

گفتم سریست این نه طغیان قصدیست درین میانه بستان
کان صدر محمدیست دیگر از اسم و سخا و علم و منظر
نه کوکبهٔ محمد آخر بعد از رسل آمدست ظاهر
نی روح پس از طبیعت آید نه مضغهٔ زاهد نطفه زاید
بعد از سه نتیجه زاد انسان بعد از سه کتب رسید فرقان
صبح از پس شب کشید خنجر کل بعد کیا نمود پیکر
سنگست نخست و انگهی کان ظلمت بود انگه آب حیوان
برجیست کله نهند یکسر از فوقهٔ لعل و کوکب زر
شبه کله ایست چرخ گردان چار ارکان چار ترک او دان
وین چند هزار سر بدو در خورشید برو چو لوقهٔ زر
خورشید که او جهان گشاید نه بعد سپاه انجم آید
این عذر دلیل بد اگر نی پیش از همه مدح اوست اولی

سلطان سخا و صدر مطلق خورشید کمال و سایهٔ حق
سلطان بحق جمال الدین است آن سایه که گفته اند این است

چرخ است

چرخ است و غلام صدر و من هم من چه که افاضل زمن هم
می سازم در مضیق شروان از نشر ثناش نشرهٔ جان
از بس که کنم سماع ذکرش شد حامله از صفات بکرش
سمعم بطویلهای گوهر طبعم بعمطرهای شکر
از بس خرد ثنای او راند در گوش دلم صفات او خواند
شد گوش دلم جواهر آگین دارندهٔ گوشوار زرین
این در که زبان همی فشاند از گوش بقرض می ستاند
از هائی مشفق هوایش دو حلقه کنم بخاک پایش
در گوش کشم که من غلامم تو هندوک فلان بنامم
تا بر من ازین غلام ایام با فرخ و فرج نهد نام

دانی که بدان هدایت آباد توفیق مدیحم از چه افتاد
از مجلس آفتاب یکروز وز دیده جواهر دل افروز
آورد بمن که این جواهر بسپار بخازنان خاطر
یا گر نه فروگشایش از هم در سلک سخن برش مسلم

برجیس که این شنید برجست / ببرید مر آفتاب را دست
از دست بریدنش بپرداخت / السارق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتابست / صبح از چه غریق خونابست
چون داغ بر آفتاب کردست / ماه از چه کبود زخم خوردست
باز آمد آفتاب پیشم / زنهار کنان بلفظ خویشم
کای خاقانی بحق هستی / کان گوهر بار جا فرستی
کز خجلت آنکه صدر دنیاست / رفتن سوی شام زهره انیاست
من آنهمه گوهر از سر کلک / راندم بچهل صباح در سلک
آن عقد چو بسته شد بدستم / بر گردن آفتاب بستم
بر گردن از آنش بستم آبرا / دیدم که نداشت دست کبرا
این عقد چو باز جا رساند / صدرش رقم قبول راند
بر پیشانیش رای سارق / تبدیل کند بنای سابق
دست دگرش دهد بمعجز / سارق شده سابق آید از عز
این عقد که ختم شد بنامش / از وی گهر و ز من نظامش
کم بوده اوست حکمش او راست / چون یافت بهاش چو نتوان خواست

مدحش

مدحش به ازین نگسترد کس / این تحفه عراق و شام را بس
گر خاطر پاک را کند خبث / این تحفه کراسه ایست محدث
گر آنچه درین کراسه گفتم / کس گفت خدای را سه گفتم
در ملک سخن مرا رسد فخر / سلطان سخن منم و لا فخر
کس را بسخن بلند ازین دست / سوگند بمصطفی گر هست
در نوبت من هر آنکه هستند / دزدان سخن بریده دستند
عقلم همه صاحب القران خواند / جان مادح صاحب جهان خواند
از صورت عدل ذات او باد / عدلش مدد حیات او باد
کز هر چه بکارگاه دینست / از عدل دراز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد / رب الارباب یاورش باد
این دعوت بگاه تهلیل / آمین آمین کناد جبرئیل

تمت تمام شد کار من نظام شد این نسخه تحفة العراقین امام خاقانی شروانی مرتب است بتاریخ بیست و چهارم شهر جمید الاول بروز چهارشنبه بوقت نماز ظهر در سنه یکهزار و یکصد و بیست و هفتم عملی در عمل نواب شجاع خان

بخط خام فقیر حقیر شیخ محمد ناهر ولد شیخ عبد الله قوم
شیخزاده قریشی برای خواندن برخوردار محمد عاشق
طول الله عمره اگر کسی دعوی نسخه نماید باطل و محروم است

هر که خواند دعا طمع دارم ز انکه من بنده گنهکارم
من نوشتم صرف کردم زور کار من نمانم خط بماند یادگار

VeryPDF Demo

VeryPDF Demo

AUL 79

VeryPDF Demo

VeryPDF Demo

Tuhfatu'l Irakain Khakany: the Production of the famous Poet Khakany, entitled the Present to the Two Iracs, 1 vol.

VeryPDF Demo

VeryPDF Demo

E

TOHFET UL AKAIN — KHAKANI

20

25

MS.

VeryPDF Demo

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Khqn, Afzal al-Dn Shirvn,ca. 1126-1198 or 9.

Title:
Tuhfat al-Irqayn

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23262

File Description:
Part 3

آئی بحواله گاه احرام — میقات که خواص اسلام
چون مقدمت از عراق دانند — میقات تو ذات عرق خوانند
اعمال مناسک ار ندانی — از مجتهدانش باز دانی
بینی نقبائی عرش صف صف — استاده میان قاع صف صف
کرده سپه ملایک از پر — بر عالم سایه بان اصفر
بر بسته مطله چون علامات — از اجنحهٔ طیور جنات
افکنده مهان حمایل از بر — بنهاده سران عمامه از سر
لبیک عبارت برون شان — سبحانک اشارت درون شان
چون پنج انگشت صف صف اشراف — چون ناخن تن برهنه تا ناف
برخاسته یکسر از سر جان — چون خواستگان صور عریان
از شاخ بماه دی تهی تر — اما ز بهار نو بهی تر
عریان بینی است زیب مردان — عریان تیغیست روز میدان
بر چهرهٔ تیغ آسمان وار — جوهر ز برهنگیست دیدار
از خلد برهنه آمد آدم — ایمان نه برهنه خوانده هم
دریا ز مجردی صفا یافت — گوهر ز برهنگی بها یافت

اجنحهٔ بازو

قران نه بخلد

قران نه بخلد سرافراز است — مصحف ز غلاف بی نیاز است
مردان که بصبح دین نمایند — در زیر لباس در نیایند
کان آئینه را که نو طرازند — کز بیم تری غلاف سازند

زانجا چو عنان دل به پیچی — راه عرفات را بسیچی
آئی به پناه گاه بشری — دشت عرفات رکن اعلا
آن مقصد عزم ره نوردان — آن غایت کار نیکمردان
دهلیز سراچهٔ الهی — دهلیز چه صدر پادشاهی
ماتم که راندگان برونش — دولت که خواندگان درونش
بیرون و درونش هست ماناک — دامان اثیر و جیب افلاک
زین سو همه حیرت آورد بر — زان سو بجوار حق کشد سر
این دار خلاف و دیر خذلان — آن شط امان و خط ایمان
خلق دو سرائی حاضر آنجا — میعاد معاد طاهر آنجا

صف صف فقرا نیستی جوی — از یعنیهم الله آب در جوی

دریوزه کنان ز خوان قرآن — رستی خواران ز دست ایمان
در حصن مرقع از سر سوز — فارغ ز ملمع شب و روز
در خلق فکنده پیش قرآن — طوق ادب از ره گریبان
بازنده خام شان همه خام — حلقه فلک و شکال ایام
چون موسی دیده تسع آیات — از تیه شده بطور غایات
بنموده بخلق رایگانی — ثعبان ز عصای سیر کانی
از راه کرامت بهر میل — رانده ز ابریق رامزی نیل
پیش در شان سپهر انجم — این توده اخجه وان تعجم
هم قیصر روم سفره نه شان — هم میر حبش خلال ده شان
فارغ دل شان ز روی ناخواست — زین روم و حبش که آسمان راست
با دنیا مادری گرفته — با حوران خواهری گرفته
وانکه نکشیده دست تاخیر — بر مادر خوانده خواهری گیر
بوس شکرین نداده الاک — بر سنگ سیاه و مصحف پاک

صف صف علمای شرع پیمای — در بوته شرع نفس بالای

رب ارحم

رب ارحم با نفس سرشته — پنهان بر نگین نوشته
بر جاده شرع یکسره پای — چون رایت شرع پای بر جای
نقاد همم بچشم افهام — نقاب فلک بدست اوهام
بالای سپهر یافته راه — نقبی زده در خزینه ماه
صد درج جواهر آوریده — در سلک معاملت کشیده
در زیر زمین بفکرت تیز — تا حوض بهشت کنده کاریز
زان آب حیات نافسرده — صد نیل بجوی شرع برده

صف صف ز غزات نصرت آثار — حزب الله گاه حرب کفار
حق خوانده مجاهدان دین شان — وین گفته جیوش مسلمین شان
سر داده تاج بر فشانده — ما عند الله باق خوانده
از نفس مهاجر از دل انصار — بور زدم و بود و خانه کردار
از زنگ ضلال دل زدوده — پس تحت ظلال دین غنوده
سیماهم فی وجوههم بود — نور از اثر سجود مشهود
در صلح و قتال موسی آسا — کاهی رحما کهی اشدا

شمشیر معاملت زدوده پس بر سک آزاز موده
رایتهاشان سیاه و پر نور منصوب چو کعبهٔ بلک منصور
بینی دو هزار جیش ازین جنس کرد غرفات جنی و انس

پس بر سر کوه رحمت آیی او قبهٔ عهد آشنایی
آدم بسرش فراز رفته طاق آمده جفت باز رفته
جودی همه سال در طوافش العبد نوشته کوه قافش
نه از روی بلندی از پی نور دندانهٔ تیغ او سر طور
بر هر کمریش طور طرف است سنگش ز ضرف سنگ ضرف است

زان سر چو تمام شد عبارت بر مزد داده است مزد کارت
آن جایی اجابت دعاهاست ملجایی انابت از خطاهاست
صاحب نظران هفت پرده از سنگش سنگ سرمه کرده
رضوان اثرش بدیده خسته خاکش بهزار آب شسته

زانجا چو

زانجا چو شروط شد تمامت راهست بمشعر الحرامت
انبوه بینی چو روز محشر از معشر جن و انس مشعر
در گوش تو آید از مسالک آواز رواروی ملایک
بکران فلک میان مردان مجمر دار و سپید گردان
سیمرغ گرفته بوی عنبر چون طاوسان بفرق مجمر

زانجا سوی جمره چون کشی راه از شعلهٔ عشق بر کشی آه
مردم همه سنگ بار بینی دیوان همه سنگسار بینی
سنگی که ز دستها بجسته پیشانی اهرمن شکسته
روح از پی قهر دشمنانش عراده نهاده در میانش
هر سنگ در آن مبارک اوطان چون نجم شهاب رجم شیطان

بینی ز منی منار خلسان مریخ سلب ز خون قربان
خاکش همه شام رنگ و شبگون سرخی شفق گرفته از خون
خوابی که خلیل ده شبگیر جز در بر او نکرد تعبیر

هر پیشکشی که او نهاده / حق کرده مزید باز داده
با تست دلم کبوتر آسا / قربانش کنی بساعت آنجا
ور تو نبوئی بذبح راجح / بدهیش بدست سعد ذابح

زانجا ره مکه پیش گیری / تشریف ز مکه پیش گیری
از ننگ کسوف جان ستانت / هذا البلد الامین امانت
در سایهٔ مکه چون نشستی / از خانهٔ خاک باز رستی
سطر دومین ز حرز عالم / مکه است ز بعد اسم اعظم
چون نام مهین حق شمارش / او خورد و بزرگ کار و بارش
پاکان که طریق نطق پویند / بسم الله بسم مکه گویند
ابدال ز حرمت نهادش / با عطف بیان کنند یادش
رضوان نگشاد ز احترامش / درهای بهشت جز بنامش
زان عرش بلند نام گشتست / کین نام مهین برو نوشتست
گر فی المثل این بنفشه طارم / چون گنبد گل بدرد از هم
در سنبلهٔ فلک رسد داس / بل قطب فلک شود چو دستاس

مه چون

مه چون سر ناخن ار شود دور / گیرد بن ناخن از جهان نور
تازه شود از چهار اضداد / این هفت هزار سال میعاد
افتاده شود ز پشت این گوز / سنجاب شب و حواصل روز
دانم که بفر کعبهٔ پاک / مکه ز حوادث است بی باک
تا کعبهٔ درون اوست ساکن / شد ساحت او ز ساعت ایمن

مکه بمکانت آسمانست / کعبه بمحل قطب از آنست
کعبه وطن اندرو گزنده / بحری بجزیره در خزنده
گوئی که بکنج تنگ بینها / گنجیست نهاده آشکارا
عرش که فلک بکعبه دارد / سر بر سر کعب کعبه دارد
آن دار الانس جان پاکان / وان بیت الامن دردناکان
از فضل نثار بر زمینش / جبرئیل شده نثار چینش
گردون بینی بطمع گوهر / چون غواصان شده نگون سر
پرداخته حوضها جنانرا / سقا شده حور تشنگانرا
از یارب ره روان یکایک / ایوان فلک شده مشبک

بسته کمر بنیاز جانها — در باز کشاده آسمانها
رخصت شده راه عاشقانه — بام نهم آبگینه خانه
کرده دعوت صلای حاجی — از کنبذ ماه تا بماهی
از خلقان صعب گشته آفاق — در کعبهٔ الف الف عشاق
یک نسخه ز راه کعبه خوانده — برد نیا خط نسخ رانده
مرد از پی راه کعبه تازد — آن طفل بود که کعب بازد
از جان ساز نثار کردش — بر کردی هفت بار کردش
بینی چهار رکن کردان — در هفت طواف هفت مردان

بینی حجرش بلال کردار — بیرون سیه و درون پر انوار
آن سنگ ز خلاصهٔ دین — بر چهرهٔ کعبه خال مشکین
نورست دران سواد پنهان — چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طره حبیبت حور — یا حدقه در حدیقهٔ نور
یا سر قران معانی حرف — یا در شب تیره صورت برف
آن هندوی بکر سال خورده — بر خلق خدای مهر کرده

خلقان

خلقان همه در ببرش گرفته — بوسیده ولی لبش نسفته
او را سه برادر القابی — شامی و یمانی و عراقی
زانگه که زمادران بزاده — هر چار بخدمت ایستاده
تا روز قیام هم بدینان — قایم بینی بامر یزدان
زان سنگ سیه چو باز گردی — زین زمزم راه در نوردی

زانجا که ذرت بزمزمه افتد — چشمت بسواد اعظم افتد
بینی تلقین عالم خاک — استاده فراز چشمهٔ پاک
همچون سگ کهف زیر زنده — لب خشک و زبان برون فکنده
با صوت زمزم مطهر — محتاج طهارت آب کوثر
از بیش کشش رسن بهر گاه — وندانه شده دمانه چاه
میم ست بشکل سین نوشته — با منشاریست حلقه گشته
یاری ده ای حیات عالم — با دلو کشان چاه زمزم
کز لوهمی دریده گردد — یا کز رسنش بریده گردد
دلو فلک اور می بجاهش — سازی رسن از نطاق ماهش

با تشنه دلان برای تسکین / آیی سوی ناودان زرین
بینی همه بحرها کم و کاست / با ریزش نم که ناودان راست
رفته قطرات بحر اخضر / پیش قطرات ناودان در
بام فلک است بهر تمکین / محتاج بناودان زرین

پس هم بزمان ز سر کنی پای / آری سوی مروه و صفا رای
از سنگ صفا صفا پذیری / مرو از جمال مروه گیری
بینی دو برادر اند هم توی / یکرنگ همیشه روی در روی
چون جوزا فرق سر گشاده / از یک مادر دو گانه زاده
زانجا بمقام غمزه تازی / از عمره طراز عمر سازی
آخر عمل از مناسک است این / آن دیوانرا فذلک است این
آنجا بینی مقام محمود / آنجا یابی کمال مقصود
پس باز بکعبه باز گردی / گرد نقطه بیاز گردی
چون مرغ که دانه چند از گل / سنگ سیهش ببوسی از دل
چون ابر که ریخت قطره باران / خاک حرمش ببوسی از جان

بر کعبه چه منت از زمین بوس / با بر مصحف زیر طاوس
چون سنگ سیاه را کنی لمس / بیندیش ز افت اذی الشمس
سوده نکنی زمینش از پای / پیشانی را کنی زمین سای
پیشانی کان زمین نوردد / نعم العبدش عصابه گردد
زان چند زبان چنانکه خواهی / گویا کنی آن زمان که خواهی
همچون لب یار باشی آنجا / یعنی لبش آن شبست گویا
تحمید گذاردن توانی / این فصل بگوش کعبه خوانی

ای قطب مراد نیکمردان / گردت چو بنات نعش گردان
ای پاک سلاله مکرم / در ناف زمین و صلب عالم
ای اختر ثابت از تعظم / سطح زمین از تو چرخ هفتم
بیت المعمور مادر تست / بیت المقدس برادر تست
هفت اعضای زمین به نیروست / تا ذات تو هفت هیکل اوست
رگهای زمین بسیب هر کس / اما رگ جان او توئی بس
ذاتت که خشک سالی دین / چرب آخر چار سوی سنگین

بر آخرت از پی آمانرا / بستند طویله گردنانرا
آن رخش که روح بر نشست است / بر آخر تو طویله بست است
وآن ناقهٔ عقل نافه پرورد / هم ز آخر تو همی خورد خورد
دهر ار چه چنین عقیله کاریست / بر آخر تو علیفه خواریست
بر آخرت آخرت سبیل است / آخر سالار جبرئیل است
مالی بعروس حجله بسته / در حجلهٔ چار سو نشسته
حوری بمثال عبقری پوش / شاهی بمثل دواج بر دوش
هم معتکفی چو بخت یاران / هم صومعه اعتکاف داران
چرخ ار نه بعزت ایستادی / بر ناف زمین شکم نهادی
تا مصحف و تو زمین نشیند / بحرین جواهر بفشیند
شش سوی جهات عمر فرسای / با این دو چهار سو است بر پای
بل عرش که چار سوی نمایست / هم زین دو چهار سو بنایست
خاک عرب از تو شد زر خشک / ناف زمین از تو نافهٔ مشک
ای جان فلک ز تو بشادی / بر جسم زمین چه ایستادی
افسوس که جای شرمساریست / مرکوب نه در خور عماریست

دارنده

دارنده هاشمی شعاری / پس جامهٔ رومیان چه داری
بادی که بدامن تو پیوست / از دامن تو بر آسمان جست
از گرد تو لبت بر نمک ساخت / پس سفرهٔ خادم ملک ساخت
گردون چو ترازو ایستاده / تو سنگ زری درو نهاده
گر بگسلد ازین ترازو از هم / یکجو نشود ز سنگ زر کم
گردون گل بامت از پی خورد / همچون گل سر بگل به پرورد
آن گل خورش ستاره کانست / این زردی رویشان از آنست
زردی تن شان بهر دم از آنست / گلگونهٔ رویشان هم از آنست
کردست حق از صواب دیدت / خاقانی را درم خریدت

خاقانی ازین کثیف منزل / دارد بتو روی خیمهٔ دل
خواهد که رسد ببارگاهت / تا خاک زمین و خاک راهت
از بوسه کند ترنج کردار / وز اشک کند چو دانهٔ نار
در خدمت تست پنج هنگام / که دال و گهی الف گهی لام
هر صبح که مرغ دم برآرد / مرغ دل او سر تو دارد

وردش همه این بود سحرگاه / کای نیست الله عمرک الله
تا بر در حکم تست کامش / شد هندوی هندوی تو نامش
این هندوی هندوش چه نام است / یعنی حجر ترا غلام است
حق حلقه بگوش در کشیدش / وین داغ بروی در کشیدش
چون لاله و چون بنفشه زین سوی / شد حلقه بگوش و داغ بر روی
تا چشم جهانیان سوی تست / آواز سر و چشم هندوی تست
هندوی تو اعجمی زبان بود / هم دولت تو زبانش بگشود
برداشت که داشت از تو مکتب / هندوی تو قفل رومی از لب
به پذیر ثنائی نو رسیده / زین هندوی و داغ بر کشیده
دیدار تو در نیافت چشمش / زان بر بصر خود است خشمش
داد است ازین تاسف خویش / در حبس ظلم دو یوسف خویش
رخ در خوی حیرت است ازین دل / چون کوزهٔ آب و کوزهٔ گل
گل گل خوی خون نشسته بر رخ / خط خط شکن اوفتاده در رخ
پیچیده ز غم چنانکه از تاب / بر لب لب جوی شاخ لیلاب
امسال عزیمت تو میداشت / لیکن غم والدیش نگذاشت

چون بر دل

چون بر دل والدین گره دید / بار المش گشاده به دید
افکنده رضای این و آنش / بر پای دو کندهٔ گرانش
شد دست قضاش میخ دامن / شد بند قدر طناب گردن
نه هیچ دل وداع بودش / نه برگ من استطاع بودش
مانند زمین ز من فرو ماند / در جیفه که عفن فرو ماند
در گریه بخنده می سر آید / کز مرد ز من سفر کی آید

سوداش بکعبتین فرو داشت / کو نیز چو تو چهار سو داشت
ز اشکال مربعی گزیدست / کان شکل بصورتی تو دیدست
بر خاتم آهنین که میداشت / نام تو چهار حرف بنگاشت
وان خاتم را که از برون ساخت / شبه تو نگین چار سو ساخت
نام تو بران نگین عیان کرد / الکعبه قبلتی نشان کرد
نام تو بخاتم برون بر / زان زد که نداشت خاتم زر
خاتم چه که یک جهانش نقد است / زر چه که هزار کانش نقد است
ز اقبال تو خاتم که او ساخت / از پارهٔ آفتاب پرداخت

نقد است

با فر تو چشمها گشادش زانگشتری که خضر دادش
می بوسه زند ز آرزویت بر دیدهٔ هر که دید رویت
در دیده کند برای جاهت نعل سم مرکبان راهت

تو قایم رقعهٔ زمینی او قایم معنی آفرینی
بختش همه قایمی سخن خواند بر نطع پرستش تو بنشاند
هر چند که بر عری نشسته از رقعهٔ خاک دل گسسته
با مدح تو بیذق فرو کرد فرزین بندی عجب نکو کرد
اول که بمنصب سخن تاخت منصوبهٔ تو بنام تو باخت
می باز دهر دو دست صد گنج شطرنج سخن درین شطرنج
در جملهٔ هشت منزل او نه نشست کسی مقابل او
تو باز انرا ببازی حق رخ طرح نهاده هشت بیذق
افکنده بشی رخ مقالات شطرنجی چرخ را بشه مات
محمود نشست غم بری را کو فیل فکنده عنصری را
لجلاج سخن بدین کهن نطع خاقانی را شمر علی القطع

دیوان

دیوان ثنات می نگارد بر دست قبا همی سپارد
این تحفه صبا بتو رساند تو بادی اگر چه او نماند
تو دست بکار او بر آری تیمار یتیمکان بداری
دانی تر و تازه اند زنهار از آتش و آب شان نگهدار
مگذار که دل شکسته مانند زیرا که خلال زاده کانند
بر تو خلفان فاخر او حرنه تو ز بهر خاطر او

نخلش همه دست کشت جبرئیل کشتی ده نخل او سرافیل
تخمش بگلاب پروریده آدم ز بهشت آوریده
نخلش بعمود صبح مانند چون درع سحاب بند در بند
وان شاخ بروز جنبش دور بشکافته طلع تو شده نور
صبحست دریده بادبانش خورشید نموده از میانش
مریم بمسیح پاک زاده خرمانش بجای رقعه داده
واندم که مسیح را رسیده بر نخلستان او دمیده
هر نخلی از آن سپهر بالا هر خوشه چو خوشهٔ ثریا

خرما که ز نخلهاش زاده مه بر طبق فلک نهاده
بر صورت نخلهاش جو را از موم به بسته نخل خرما

فهرست بلاد عالمش دان خضرای سواد اعظمش خوان
هفت اجرامش ز روی تعظیم خوانند خدیو هفت اقلیم
راتب خور او عراق و ایران اجراکش خدمتش خراسان
روم است ستانه روب جاهش چین است نثار چین راهش
ترکستان گردنش نهاده است قسطنطنیش گزیده داده است
هند و خزرش دو حلقه در گوش این قند ز دار و آن فنک پوش
مصر و یمن از حواشی او با شام و حجاز خویش او
آن مقصد هودج رسالت وان مهبط موکب جلالت
بیت الشرف اختر سخا را دار الکتب آیت وفا را
دهرش بجنان فرو نهاده آن روضهٔ ز جان درو نهاده
جز دیدهٔ شب جهت مخوانش آن جوهر نور در میانش
چون نقطهٔ پای پشم ذاتش سه عالم علم در صفاتش

جوفی حرف

جوفی حرف از سر خرافات کبری فضلا و نصب آفات
جان در تب ربع ربع پرداز بد ساز چو کرهٔ کره ساز
اندر کره گشته سر چو دولاب تو بر تو فتنه چون طرلاب
اقلیم گران و آسمان کن غربال زمانه را سر و بن
خود بی سر و بن چو شکل غربال چون گندم اسیر جاه و مال
چون باد که هیچ سایه شان نه چون سایه که هیچ مایه شان نه
چون طرهٔ و زلف یار بد ساز چون زیور و بوی دوست غماز
چون غمزهٔ یار سحر کاره همچون لب دوست رشوه خواره
هم عادت عادیان سراسر در همه بادهای صرصر
شمع دل شان نشانده پیوست زان باد که در دماغ شان هست
آن شمع چو نور صبغة الله وان باد کدام عطسهٔ جاه
ایشان همه عطسه های شیطان این عطسه شگفت نیست زیشان
گر عطسهٔ آدم اندازی ز خاک عیسی صفتندی ز آدم پاک
سر کرده بگوش زرد گوشان سر داده بهوش تیره هوشان

بود ز لقبان بولهب خوی / رعنا صفتان راعنا گوی
نرماده چو قفل و پره یکسر / خاقانی را نهاده بر در
این خر مغزان آدمی پوست / دشمن رویان اهرمن دوست
در گوش مقلدان احوال / دادند خبر که بعد سی سال
سیریست بسیر اختران در / حیف است به نیست یک قران در
کاشفته شود جهان ز اسباب / یک نیمه ز باد و نیمی از آب
صاحب سفران خط افلاک / نابرده بسر مثلث خاک
آیند ز جنبش سمائی / در حد مثلث هوائی
زان هفت مثابه ترازو / کز خال شود جهان شش سو
این حنف چو وقت حال باشد / میلش بحد شمال باشد
مداح تو زین هوس نترسد / آن کان تو شد ز کس نترسد
این طعنه نه در پسر غم اوست / کادریس مدرس از دم اوست
او رغم کسی که این سخن راند / حالی کذب المنجمون خواند

در جمله قرار عالم از تست / اجزای زمین فراهم از تست

گر نقل کنی

گر نقل کنی ز منزل خاک / از هم بشود مفاصل خاک
سنگ تو اساس هشت ماواست / چاه تو پناه هفت دریاست
سنگ تو ز صد هزار کان به / جسم تو ز صد هزار جان به
چون از تو حیات خلق دایم / حاشا که ترا جماد خوانم
ارواح که آب دست جویند / روی از نم ناودست شویند
مرغان ز برت گذر ندارند / مرغان چه که روشنان نیارند
سکان تو ز اختران فزون باد / ارکان تو ز آسمان مصون باد
با سنگ تو هر که داشت عصیان / مرغانش کنند سنگباران
در زلزله دو نفخه صور / آفت ز چهار رکن تو دور
نیرو ده کشت زار حیوان / چار ارکانت چو چار ارکان

ای صیقل مصر آفرینش / آیینه یوسفان بینش
آن دیده ز تو دو یوسف خوب / کز یوسف دیده چشم یعقوب
چون طلعت کعبه دیده باشی / در ظل وی آرمیده باشی
زانجا ورق مدینه خوانی / ده روز بیکزمان برانی

تازی بچهار کامه تازی — زین شهر خدایگانه تازی
برهاندت آب و خاک یثرب — از آب سیاه بحر مغرب
عباسی شب کند قلم دست — نکند علم سپید تو پست
جلباب ترا فلک نیارد — کش رنگ سکاهنی برآرد

بنویس مدینه پس بخوانش — نی صورت دین بود میانش
بنیاد مدینه سد دنیاست — حیاها الله حیات جانهاست
چون ریزش روزی مسلمان — دخلش کم و برکتش فراوان
بینی حرم محمدی را — دیوانکه سر سرمدی را
او شمس و خطیره مغرب پاک — نه حجره خاص او نه افلاک
پیشش دو خلیفه رخ نهفته — جوزا بکنار شمس خفته
هر سه شده یک نهاد و یکراه — چون یک الف و دو لام الله

خاکش ز چهارم آسمان به — ذاتش ز مسیح جاودان به
آن از سببی فلک نشین است — این بهر کمال در زمین است

آفاق چو

آفاق چو دخیمه ایست یکسر — سلطان پیمبران بدو در
در چرخ نگر که دخمه سان نیست — عیسی زبرش چو دخمه بان نیست
بشناس که فرق این و آن چیست — سلطان چه کس است و دخمه بان کیست
این رفته نیاز در شکر خواب — وان حارس بام او بهر باب
بر بام چهارمین نشستش — دو چوب بشکل لا بدستش
در دیده شکسته خار وسواس — از سهم انت قلت الناس
بر چوب همی زند باوا — باضامن اجرنا اجرنا
احمد بحق است شاه دینی — چو یک زن بام اوست عیسی
گر صورت جائی این فرود است — وان هست بلند جا چه بود است
در قصر شهان چو بنگری سیر — نه حارس از بر است و شه زیر
یکموی ز شاه هر دو عالم — یکجو سر پاسبان و بل کم
آخر نه تو شاه آخرانی — کیوان ز برت به پاسبانی
داند همه کس که هوشمند است — کز کیوان تا تو فرق چند است
آن کو ز دو کون سر برآرد — کش پای چنین کسی ندارد
دعوتکه تست خوابگاهش — جان داروی تست خاک راهش

از خاک حرم شوی گهر چین / پس نشرهٔ گیتی ز خاک یاسین
بینی چو بجیب نورت اختر / نور تو بجیب نور او در
خاکش چو جمال موسی از طور / از مردم دیده بگسلد نور
دیده جنبست او و مصفات / لا تذرکه البصر ازینجاست
عطر یک ز گیسوانش برخواست / تا مجمرهٔ اثیر شد راست
از مرقد او زمین بها یافت / زان لاجرم از من ثنا یافت
از عرش گذشتی ای زمین زه / خاک تو ز خون آسمان به
زان پیش که انقراض عالم / ترکیب زمین برفتی از هم
او زیر زمین برنج نغنود / کاسودگی زمین از آن بود
میخ زمین است جرم کهسار / احمد کوهیست رنج بردار
تا در شکم زمین تن او است / کیمخت زمین چو ناف آهو است
زان هندوی و موی یاسمین ناک / کافور گشت عودی خاک
با شمهٔ گیسوانش در بر / کاو زمین آورید عنبر
شد بر تن ماهی زمین وار / از نور کفش درم پدیدار
بحریست بعرصهٔ شرف در / دریست میانهٔ صدف در

در سدره

در سدره وجود او نگنجد / در صد زمین چگونه گنجد
الیاس و خضر خطیره بانش / ادریس و مسیح خادمانش
چون خامه که نوشتن سین / پر بوس کنی بساط یاسین
اول که سلام یاد کردی / پس عید خجسته یاد کردی
عرضه کنی از ید ایادی / این هدیه مهتدی نهادی
هدیه است سخن که میشود نقل / هادیست رسول مهتدی عقل
پس شرح دهی نیاز جانم / وین فصل برای از زبانم

ما اعظم شانک ای مظفر / ما اکرم وجهک ای مطهر
ای عشر عطائی تو بیکدم / صد ساله خراج هر دو عالم
ای دین تو میخ هفت پرده / تلقین تو مرده زنده کرده
ای خاکدرت مسیح اکبر / جان در ده صد هزار عادر
ای خضر پی تو بر گرفته / تقویم بقا ز سر گرفته
ای از تو کرم مخلد الذات / چون خوانمت از شمار اموات
چون اصل طهارت از بحور است / چون گویم بحر ناظهور است

خط ابدی تو داده بس / شهبازان را بعمر کرکس
جانم سوی تست مرتبت جوی / مدحت خوانم نه مرتبه گوی
از خامه چو مدح تو طرازم / خواهم که ز دیده دوده سازم
چون خامهٔ من ز دوده گردد / کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کندم دبیر انجم / از دود چراغ چرخ چارم
مدح تو بدست جان نویسم / بر ناصیهٔ جهان نویسم
زانروی جهان ز نور فانی / هر صبح چو کاغذیست شامی
گفتم که بزر نویسمت نام / بود این نفسم هنوز در کام
کاندر دلم آتش آب زر شد / چون خوی ز مشام من بدر شد
هر موی من از قضا قلم گشت / پس بر قلم این حروف بگذشت

ای کرده درین بنفشه گون مهد / سلطان قدر ترا ولی عهد
خور در پشت پیاده رفته / هم غاشیهٔ تو بر گرفته
اول بده میر یار یزدان / آخر شده بر دو خط سلطان
شاهی نه چو مه اسیر لشکر / که منهزم و گهی مظفر

شاهنشه

شاهنشه آفتاب تاثیر / جان پرور و یک تنه جهانگیر
نی چون شه رقعه سست و مضطر / بل کز شه حجله کامران تر
چون عنقا شاه نطق پرداز / نه شاه زبان گرفته چون باز
دستور تو صدر دار اول / سرهنگ تو انبیای مرسل
در ملک تو عقل پیر تدبیر / در بزم تو روح چاشنی گیر
طغراکش تو سروش اعظم / طغراکش چو خریطه کش هم
ارواح علم بر سپاهت / جبرئیل پرید بارگاهت
از بهر تو می طرازد ایام / منجوق ز صبح و پرچم از شام
دارد قدشش برین نشانی / پرچم دم شیر آسمانی
حق هم ز پی تو ساخت الحق / شب چتر سیاه و روز بیرق
طرف کمر تراست جاوید / پیروزهٔ چرخ لعل خورشید
حق کرده برون ز دست کسبت / از دهرهٔ دهر نعل اسبت
زان نعل که اسب تو بینداخت / سیاره چهار باره پرداخت
شمشیر تو مریمی نمود است / آبستن و روزه دار بود است
وآخر چو سلالهٔ ظفر زاد / از خون عدوت روزه بگشاد

تا کوس تو صبور پنج گاه است / بر چرخ صدای لاله است
زهره ز سرود زود بگذشت / پیش چشیت هندوی گشت
بود از سر لحن رشک داود / شد سبحه بکف رشک داود
یزدان که سرای شش جهت ساخت / جز بهر نشست تو نپرداخت
کان رسته شش که نخل سازد / خاص از پی انگبین طرازد
با عین کمالت ای ملک وش / طوبی خسک است و کوثر آتش
در جنب طهارتت که فیض / رضوان جنب است حور در حیض
وآخر سر خدمت تو دارند / کز حوض چو غسلها برآرند
خاک در تو که نور یاب است / سیبی بدو کرده آفتاب است
پس بر فلک ترنجی از چاه / چون سیب دو نیمه کرده ماه
انگشت ترا قلم نسود است / مه را چو سر قلم نمود است
شاهی و ترا قلم چه بابت / شه را چه شمار با کتابت
یا آنکه قلم زند بواجب / راتب خور بادشاست کاتب
هر گردن کز خط تو سر تافت / چون طوطی طوق آتشین یافت
در خانهٔ خصم تست هر دم / یوحی شوی ام ملدم

در کاخ

در کاخ ولی تست عمدا / جبرئیل نکاح بند حورا
تا مادر جان رحم گشاد است / بهتر خلفی ز تو نزاد است
تا چون تو دگر نبایدش داشت / از رشک بخود سد آب برداشت
تاریخ شرف که کاف و نون راست / از روز ولادت تو برخاست
آنروز شد این جهان دل افروز / در هفت هزار سال و شش روز
آنروز به بستهٔ اند مانا / این قبهٔ سرفراز مینا
آن قبهٔ کمینه خرگه تست / خاقانی خاک درگه تست
خاقانی را بدست مردی / از خاک بآدمی تو کردی
از عادی عادتش رهاندی / در هو دهد آتش رساندی
از شش درهٔ فنا برون جست / در پنجرهٔ بقا به پیوست
در وصف تو سالک تمام اوست / خاقان ممالک الکلام اوست
زان عرضه کند بعرصهٔ ذکر / ترکان سخن ز خرگه فکر
این ترکان اند خانه زادش / خاقانی از آن لقب فتادش
هر یک بحری و چون صدف بکر / گوهر خاتون حجلهٔ فکر
تسکین دل هزار مسکین / تحسین طلب از جوار یاسین

از آل تکین کران بهاتر زال یاسین سبک تفاتر
بر کشور غیر ناگذشته بی پرده شده و نه داده کشته
یکیک عجمی ولی لغت گوی بلواج شناس و تنگری جوی
دانسته که تنگریست تنگر تن داده بعشق تنگری در
سن سن کویان بروی مولی نی نی کویان زدست دنی
ایمن همه در سواد خاطر از آفت زرتم المغایر
اما بحذر ز چند بدکار کز دم روشان آدمی سار
چون مریم روزه دار بحذر پستهمت دیده مریم آسا
از مشنی بی جفاط بدنام پوشیده بموی جمله اندام
هریک پی دفع چشم بد زر از موی لباس کرده خود را
لعبت شده پیش دیدهٔ هوش چون لعبت دیدهٔ شیه پوش
اینک همه خیل خیل کشتند بر چیچون بی قدم گذشتند
باجی عرب شدند یکرنگ کردند سوی قریش آهنگ
تا لطف تو هر کرا بسندد بر بندد عقد و عقد بندد
این طایفه خاص بردهٔ تست خاقانی زنده کردهٔ تست

توختم کنی بصر بصیری را او ختم کند سخنوری را
ختمت بخیر چه گفت بر تو اشعار بروی چو وحی بر تو
این شعر چو شعر یار ماند نعت تو ز نغش بگذراند

ای قابل وحی و قالب حلم ای عامل عدل و عالم علم
ای جود تو نیم عطسه داده ز و خندهٔ آفتاب زاده
ای نقطهٔ ذات جمله دو عالم قایم بدم تو ذات آدم
از نقطه نخست حرف الف زاد تاج سر اسم آدم افتاد
ذاتت نقطه خط جهان است اصل او اگرچه بر کران است
ذات تو کند کز جهان راست چون نقطه که حلقهٔ زره راست
کان نقطه اگرچه بر کنار است بند زره از وی استوار است
عالی درجی کمال میوند صفهایهٔ رسل دقیقهٔ چند
آن بردهٔ ریز ریز هریک کردی رفو از دم مبارک
آن زندهٔ چاک شان هم اینجا کشت از تو مطرز و مطرا
آدم ز خزان جرم رخ زرد چون لالهٔ زاله در خوی سرد

از تو اثر ربیع دیده بر جرم خودت شفیع دیده
ادریس بدرس چاکر تو تاریخ شناس اختر تو
نوح از تو به بحر باز خورده ملاحی زورق تو کرده
ابراهیم از تو مهر برده تا آتش او برو فسرده
خضر از تو تراب در کشیده الیاس بجرعهٔ رسیده
موسی چو فسرده ره نوشته آتش خواه دز تو گشته
داؤد مغنی در تو جم صاحب حبش عسکر تو
یعقوب ضریر غم رسیده کحالی دیده از تو دیده
یوسف ز تو کرده ملک تحصیل در صدر تو خوانده علم تاویل
یحیی ز در تو عصمت اندوز در مکتب تو فرایض اندوز
عیسی ز حواریان خاص است پروردهٔ لطف خوان خاص است
سین شبت بود ز روی معنی یاسین خواندت اله یعنی
آن یکدرج از جلالت من تو شست پیمبری بیک تن
آدم که کلاه فطرت افتاد از خاک ادیم نعل تو زاد
خورشید سهیل تابشی هم کلگونه ده ادیم آدم

ای عقد

ای عقد برن ندیم لعلت ای تاج سهیل ادیم نعلت
بر جرم سهیل چون بتابد زو جرم ادیم رنگ یابد
خورشید که هیچ نیست رنگش از نعل ادیم تست رنگش
دیریست که جدی پوست کنده است کیوان بدباغتش فکنده است
تا آلت نعل تو شود راست کیوان همه سال جرم پیراست
اندازهٔ نعل تست والله محراب مسیحان درگاه
چون میغ ز سیل آتش آمیغ تا عرش گذشت برش تیغ
این طارم مندرس بدیدی تصویر نوش در آوریدی
بامش همه زرنگار کردی بومش همه در نثار کردی
بر گرد عذار او بگشتی نقش شهد اللهش نوشتی
اول سر اشقیا بریدی پس بر سر انبیا رسیدی
دست همه بر گرفتی از دل پایی همه بر کشیدی از گل
بردی ز پی کمال ایشان خال برص از جمال ایشان
آن خال برص فرو گشادی خال مشکین بجا نهادی
قدر تو کبوتریست پران کو نامه برد بعالم جان

هر که که نشیمنش بیاید / برجش فلک البروج شاید
آن سنبله بر فلک از آنست / کو دانهٔ آن کبوتر آنست
پروین بود اندران میانه / همچون کاورش دانه دانه
کیوان ز نهیب تست مادام / درمانده بنقرس و بسرسام
رای و دل او نمانده بر جای / سرسامی و انگهی دل و رای
برجیس ز سهم تست خیره / بر دیده نقاب زاب تیره
همدست تو بگسلد بقایش / پیکان تو برگشاید آبش
بهرام همی کشد به بندت / ضیق النفس از خم کمندت
می نتواند که دم برآرد / چه ضیق نفس خناق دارد
از سرخی رخ دلش نترسد / کان سرخ ز تنگی کمند است
خورشید ز تیغ تو شرار است / صفرا زده و صرع دار است
که که که نه از تو جاه دارد / رویش بهق سیاه دارد
زهره ز هراس تو شب تار / اندر تب ربع میطپد زار
چندان تب لرزه حاصلش هست / کز لرزه فتاد زخمه از دست
تیر از دم تست خجلت آلود / از نکتهٔ تو بسکته ماخود

فالج دارد

فالج دارد سر نباتش / صفدع دارد بن زبانش
بیماری دق که ماه دارد / از هیبت چون تو شاه دارد
بازار چه جدا شد از رکیب است / اماس پذیرد از نهیب است
هر هفت بهفت حال زارند / صحت ز در تو چشم دارند
در پیش تو ای طبیب عالم / هاون کوبیست پور مریم
از گفتهٔ تست بر عقاقیر / بیمارستان عالم پیر
خضر اول روز با دل سست / قاروره بدست بر در تست
بیمار نیاز را بهر دم / دارو دهی و سپند با هم
بر فرق دو کون پرده دکان / داروکدهٔ تو گنج قران
آمد شد و جبرئیل از آنست / کو مغزش روب این دو کانست
تا بگشادی در بیان را / جلاب بقا رسید جان را
جلاب ستاره برد گشته / از یاد بهشت سرد گشته
آن باد ستاره چیست هر دو / دندان و دم مبارک تو
تا چرخ و کان همت تست / بر راه مجره پر پهن رست
تا لطف تو تربه ساز جانهاست / از آتش ناب بی شکر خواست

جان داروی خلق شد زبانت / تریاق مهین کهین بیانت
انفاس تو از نسیم دلکش / صفرا ببرد ز روی آتش
بزداید لطف از سر حس / رنگ یرقان ز چشم نرگس
بر لقمهٔ ناگوار دنیا / اخلاق تو بس جوارش ما
ما تشنه دلا چو طفل بی شیر / خلعت همه شیر با نیاشیر
از بیم سخن رهانده باز / خاقانی را ز علت آز

ای سبحهٔ انبیا بیانت / محراب ملایک آسمانت
قارون شده از عطای عیسی / هارون شده در سراب موسی
در جنبش تو بهر تقویت را / در مهد تو بهر تربیت را
مریم داهیست پیشکاره / عیسی طفلیست شیرخواره
زاتش ز درخت و آخر بدی / کز جملهٔ ذمیانش دیدی
یکموی تو داشت عیسی فرد / زان عود سلیب اختران کرد
کز سهم تو دیده بود حیران / پیران فلک ز ام صبیان
این عالم پیر طفل دیدار / چون پیرزنی ترا پرستار

خاقانی را

خاقانی را به نیم فرمان / از پنجهٔ این عجوز برهان
کین غرفه کیست و آفت اینجاست / طوفان ز تنور پیرزن خاست
ای خواجه صد هزار خاقان / خاقانی را غلام خود دان
تا غاشیهٔ تو داشت سفتش / از غاشیهٔ تو سفت گفتش
نی نی که بجای خویش گفتست / بر سر دارد چه جای سفتست
تا غاشیهٔ تو از سر حس / بر سر دارد بسان نرگس
از غاشیهٔ تو جدا رست / در تاجوری چو کوکنار است
ای حکم تو صیقلی نموده / شمشیر زبان من زدوده
تیغم ز ثنای تست مظهر / هم گوهر دار و هم حلی ور
تیغی که حمایل زبان بود / آدم بزمین هند فرمود
این هندی تیغ سحر گستر / در دست قریشیان نکوتر
تیغم چو گرفت نور رایت / شد زیر رکابی ثنایت
تیغیست درفشان درفشان / نه تیغ خطیب تیغ سلطان
منشور امارتم تو داری / این تاج تو بر سرم نهادی
امارهٔ من بدین امارت / لوامهٔ شد از سر امارت

یا آنکه مراست این امیری / سگبان تو باشم از پذیری
سگبان چه که گر نگین و تاسم / سگ باشم اگر سگت نباشم
شاهی چو ترا سگی بباید / گر من یوم آن سگک نشاید
هستم سگکی ز حبس رسته / بر شاخ گل هوات گشته
از مدح تو با قلادهٔ زر / زنجیر وفا بحلقم اندر
خود را بخودی کشیده در جل / پیش تو کشیدم از سر ذل
بر جبهت من خرد رسیده / داغ تو بشکل لا کشیده
بختم به بقات خوان نهاده / از قرصهٔ مه کلیچه داده
در جستن ملک جاودانی / بر خاک درت بپاسبانی
نکنم دم لابه بر در کس / پیش تو کنم اگر کنم بس
خود را بقبول رایگانت / بستم بطویلهٔ سگانت
بختم ز تو دولت عجب داد / گردون سگ تازیم لقب داد
احسنت شها که پیش فرمان / تازی سگ تست پارسی خوان
چون صید کنم برای جان را / نخجیرستان آسمان را

در جمع

در جمع ملایک افتد آواز / کامد سگ آدمی صفت باز
هر ضد که چرب تر شمارم / زنده بدر ثبات آرم
زینسان سگکی که صید آرد / گر بپذیری زبان ندارد
گر من بخسم تو پاک گردان / ور آتشم تو خاک گردان
افکن نظری باین سگ خویش / سگم مزن و مرایم از پیش
گر در صف آن فزون که بگذشت / شد سگ ولی و ولی سگی گشت
از دولت تو چه میشود کم / کز تو سگکی ولی شود هم
نه با تو چهار یار هم زیست / گر من ششم شما بوم چیست
آخر ز سگی اسیر فرمان / کهف کرم ترا چه نقصان
گر چاه سگی دهیم یکراه / جبرئیل حسد برد برین چاه
آن شیر دلان که نطق رانند / خاقانی را سگ تو خوانند

تا عقل مرا بدرگهت خواند / تقدیر برات دولتم راند
از هاتف دولتم بهر دم / می بانگ رسد کاصبت قلزم
تا فکر من از تو صفوت اندوخت / شطرنج ثنای تو در آموخت

نظر یعنت مرا بلعب و نیرنگ سی مهره و کعبتین دو رنگ
فتویم نداد همت پاک با دیو هوا قمار در خاک
تا هست من بصدر تو تاخت انگشتری ثنائی تو ساخت
جانم ز نهیب کودک آسا با حرص بناخت هفت با تار
چون سنت تست اتابک من پیر خرد است بابک من
چون طفل دگر برون ننازم سرمامک آرزو ببازم
بسیار در هوس گزیدم با نفس جنابها کشیدم
بردار قبل گرو بدعوی از من دین و ز نفس دی
تعلیم بداد نفس غدار پس گفت جنایه باد میدار
دین از کف من برایگان برد سرمایهٔ عز آن جهان برد
جانم قسمش بمصطفی داد نفس آنچه که برد جمله او داد

ای قابلهٔ نتایج غیب ای عاقلهٔ سراچهٔ عیب
مجروح دلم قصاصم از تو غرقه شده ام خلاصم از تو
بر من ستمت ازین رصدگاه ای داور داوران علی الله

بگداخت

بگداخت فلک مرا به بیداد ای شاه فلک غلام فریاد
محنت زده ام ز ظلم اشرار ای عادل خیرمند زنهار
خصم هنرمند اصحاب ای هم تو شفیع خلق دریاب
دل در فزعم ز ظلم هر خس تعویذ دلم قبول تو بس
تو دست بفرق من فرو کن گرد کندم زمانه کو کن
با داغ تو از حسان نترسم خس چه که ز آسمان نترسم
آنکس که درفش کاویان یافت از دور زمانه کی زیان یافت

یکچند بدم شکسته دندان از بهر دو نان بسنگ دو نان
آخر چو دلم هوائی تو جست دندان من از ثنائی تو رست
آری توئی احسن البرایا روید ز ثنائی تو ثنایا
ز اقبال توام بروی ظاهر دندان خرد برآمد آخر
دین حرص مرا بریخت بر جائی هر دندانی که بود نان خائی
مهر تو براه طاعتم برد در بارگه قناعتم برد
خورسندی داغ جبهتم کرد آزادی داغ تربتم کرد

خورسندی هست ملک پیوند / خورشیدی چیست نقش خورسند
چندین بفوس دیو مردم / شد بیست و دو سال عمر من کم
پس چون بدر تو باز خوردم / پیش تو قضای عمر کردم
بردم بدر تو سجدهٔ سهو / دادم بشکست نجدهٔ لهو
چون دولت عقبی از در تست / درگاه خسان چه بایدم جست
دولت ز در تو جست باید / از درگه این و آن چه آید
در شوره کسی سمک نجوید / در بحر کسی نمک نجوید
صبح از پی غرب کی برآید / در شرق هلال کی نماید
کاریست ز عقل دست شستن / در حد جنوب نعش جستن
چونانکه هم از خط محال است / گفتن که سهیل در شمال است

بودم بسواد ناسپاسان / بر دست غرور ناشناسان
چون یاوه کیان گرفته ماوا / در خربه جهل و خیل سودا
دیدم که ولایت نیاز است / ترک طمع و فرنگ از آنست

بگریختم

بگریختم اندر آستانت / در شهرستان راستانت
خضرآئی دمن بدام از چنگ / کردم بسواد اعظم آهنگ
افتاد بحلها حلولم / افزود قبیلها قبولم
از آب و هوای حرص رستم / از قحط وبای نفس جستم
کردم ز درت گریز را ساز / هم بر در تو گریختم باز
طفل از ره بی گریز خیزد / هم در بر دایگان گریزد

باز آمدم از برای تمکین / در پیش تو روی خاک آگین
مرغی بودم از نشیمن راز / در بند تو آمدم بآواز
خو کرده ام از عنایت تو / اندر قفص هدایت تو
هر سو که برون شوم بپرواز / آهنگ سوی قفص کنم باز
چون باز بقصد کین نپرم / نه سینه کنم نه سینه درم
چون زاغ نخواهم اختیاری / از پهلوی گرگ طعمه خواری
بنوم چو غراب با بسامان / انجیر خور از درخت خامان
آن به که چو بچهٔ کبوتر / روزی خورم از دهان مادر

چون طوطی غمزه کس نگویم / چون هدهد راز کس نجویم
چون شارک مست روغنی تن / هرگز ملخی نرنجد از من
چون بلبل اگر چه نغز گویم / از ارش کرمکی نجویم
چون بوم خرابه ها گزینم / تا منظر ناکسان نه بینم
طاؤس و روضهٔ یقین را / سیمرغ کوه قاف دین را
بر خوان تو ای بهشت سالار / هستم چو همای استخوان خوار
با سعی تو در برم بتاثیر / گشت آنهمه استخوان بتاثیر
جانم ز نوال خلق بس کرد / کز دست تو شد نواله پرورد
آلوده شبهتی تنم نی / زان پاک معانیم بدعوی
این سحر حلال می نماید / کز طبع جلال خوار زاید
اصحاب که فر فقر دارند / قوتم ز پنیر و سرکه آرند
زان سرکه و زان پنیر ظاهر / جوی می و شیر زاد خاطر
نشگفت که سرکه از می آید / وز شیر همی پنیر زاید
این طرفه که میدهد ضمیرم / از سرکه می از پنیر شیرم
نخرم نخورم چو کاردانان / خون زر و خون بی زبانان

چشم نرسد

چشم نرسد بخوان اخوان / نه خمسهٔ من بسبع الوان
چون آدم اگر کنم ز تقصیر / عورت پوشی ز برگ انجیر
بنوم به بر مغان مغرور / آتش خواری ز آب انگور
تا دختر رز طلاق دادم / هم جفت عروس دین فتادم
شرعم بطلاق این قسم داد / کز رجعت آن نیارم یاد
انگور قریش جفت گیرد / فرزند مجوس کی پذیرد

رفت آنگه بجستن معاشم / دیدی دو زبان چو دور باشم
امروزم یکزبان چو خنجر / اکنده همه زبان بگوهر
زین بیش زبانم آهنین بود / وصف تو بروغنش نیالود
اقبال تو بد بطالع من / کز آهن من گشاد روغن
در هفت حراس نیست با الله / روغن کدی از زبان من به
این هفت چراغ اخترانند / روغن ز زبان من ستانند
طبعم بسخن دروغ زن بود / چون برگ بید آب زیبق آلود
گشتم به ثبات راست گفتار / چون آینه و محک بمعیار

مدح دگران ز من نه بینی / آئینه دروغ زن نه بینی
گر چرخ بذکر چند ناخوش / آکنده دهان من بآتش
هم خود دهنم ز آتش تاب / شستت بهفت خاک و هفت آب
در مدح تو ای جلال پیوند / اینک دهم بدر بیاکند
آن در که نهان آشکار است / نه سی و دو بلک صد هزار است
زین پیش زبان من بگفتار / بودی جنب از ثنای اغیار
زان سوی دهان سرشک بارم / تا غسل جنابتش برآرم

سوگند بهشت خلد عالم / یعنی بجمالت ای مکرم
سوگند به بحر آتشین تف / یعنی بضمیرت ای سخا کف
سوگند بکوثر روان بخش / یعنی بحدیثت ای جهان بخش
سوگند بماهی سخنور / یعنی بزبانت ای فلک فر
سوگند بتاج تارک ماه / یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق خلق ابرار / یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر / یعنی بعذارت ای جهان صدر

سوگند بعید

سوگند بعید عالم افروز / یعنی بجنابت ای عدو سوز
سوگند بحرز عمر پیوند / یعنی بمدیحت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید / خاقانی خبر ترا ستاید
الا بخلاف تو در دین / بیند ملکی ملایک آئین
الا که کند بحرمت تو / مدح ز قبائی آمنت تو
الا که کند ثنائی اصحاب / یا مدحت والدین و احباب
گر جز تو بود جهان خدیوم / پس من نه ز آدمم ز دیوم
ور جز در تست سجده جایم / پس من نه بدیل بو الغلایم
چون خاصه خدمت تو شایم / زی خواجه و میرکی گرایم
دانی ناید برند کانی / از خادم کعبه پیلبانی
زی سایه خلق چون زوم پیش / کاندر فرغم ز سایه خویش
با دل ترنم نفس نه با تن / ترسم که عدوی خود شوم من
جانم که ز مردمیست رنجور / از مهر کبا بترسم از دور
چون مار گزنده را شناسم / عذرست گر از قلم حراسم
آسیب دهان شیر دانم / از عین نوشته زان زمانم

دانم سر تیغ بیوفا را چون گیرم برگ کند نارا
دانم که موج بحر را یاد از کشت حذر کنم که یاد

منحوس نهندم اهل شروان آری هستم نهفت نتوان
گویند کرش سعادتستی میلش سوی ما زیادتستی
چون فحل چرای ما گزیدی چون نحل گیای چریدی
از صحبت خلق امان بجستی از قربت شه کران بجستی
جستی می صاف ارغوانی آلات اغانی و غوانی
بودی ز پی حضور اشراف در بند سلاف همچو اسلاف
احسنت همه کسان درین است منحوس کسی است کاهل دین است
آخر بنحوست فراوان از زهره چه کمتر است کیوان
آخر چه کمست در ره دین والائی آن و شوخی این
کیوباش نحوست آشنایش نه بر زبر همه است جایش
بومی که بزاهدیست صادق آخر چه کم از خروس فاسق

ای وصف

ای وصف تو خلد خاطر من چرب آخر روز آخر من
ای پیش نهاد من هوایت دیباچهٔ طبع من ثنایت
زانکه که سرشت فضل دل من با طیب ثنات طینت من
زان طیب کزین ثنا برآید مغز ملکان معطر آید
روزی که اجل رسد فرازم زان طیب حنوط خویش سازم
مردان یقین چو سر برآرند هم اجر هم اجوره از تو دارند
من گرچه ز اهل نابکاهم راتب ز مراتب تو خواهم
هم عارضهٔ که در دلم رست تریاق شفا سعادتست
تائید تو یاد دستگیرم تلقین کن خاطر خطیرم
رایات ترا خلل مبینام آیات ترا زلل مبینام
بینام لباس کار و بارت معلم بطراز چار یارت
هرگز مبراد ناصوابی از خیمهٔ دین تو طنابی
تا خر که ارزقست بر پائی بادا سر خیمه تو بر جائی
کعبه بتو مصدر بقا یافت قرآن بتو مورد شفا یافت
دندانهٔ قصر بارگاهست دندان شکن عدوی جاهست

لفظ تو گره گشای اسرار — فرمان تو خلق بند اشرار
اجرا کش لشکرت فلک باد — لشکر کش آمنت ملک باد
اصحاب تو از مثال تقدیر — اقطاع دهان عالم پیر

ای دیدهٔ چرخ و دیده بان هم — طباخ زمین و آسمان هم
ای روی شناس هفت خضرا — زیور ده شش عروس رعنا
ای یکسره چشم خفتنی نه — ای جمله زبان و گفتنی نه
باغ از تو تجلها گران بار — عنابی پوش و فستقی دار
بر گنبد فستقی بهر ماه — عنابی کرد گیسوی ماه
چون چرخ نطاق مه کند سست — زرین کمرش ز کینهٔ تست
کوه از پی حکم تو کمر بست — کان از کرم تو کینه بر بست
با زرین نیشتر برآیی — خون از رگ تیره شب گشایی
خونین تو کنی همه درودشت — از نشتر زر برین نگون طشت
از قوت نشتر تو پیوست — خون دل سنگ چون جگر بست

ای تاج

ای تاج سران نثار شکرت — خاقانی طوق دار شکرت
زین بندهٔ طوقدار سرباز — سر نعل بها قبول کن باز
سلطانی و با مسیح همدم — سلطان چه خلیفه و خضر هم
رانم سفری حجاز کردی — چون چشمه بخضر باز خوردی
اول ز عراق در گرفتی — بر درگه شه مقر گرفتی
از بهر سجود درگه شاه — راکع گشتی چو دال درگاه
هم جبهت رخش خویش و همران — رخشان کردی بداغ سلطان
رویت ز عراق یافت در حال — چون قاف عراق خال اجلال
شد خاک عراق نعل دارت — بل خاک عراق لعل بارت
وز خاک عراق در گذشتی — راه بغداد در نوشتی
دیدی حرم خلافت آباد — در عرصهٔ باغداد بغداد
زی دار خلیفه یافتی روی — از خاک چو نافه یافتی بوی
بر دست خلیفه بوسه دادی — بر چشمهٔ دجله در فتادی
زاندست هزار چشمه زادست — دجله لقبی یکی فتادست
زانجا بزمین کوفه راندی — بر مشهد کوفه جان فشاندی

در بادیه تاختی عرب وار / بر کوهه چرخ نافه رفتار
در دشت عرب مکان گرفتی / اجرام عراقیان گرفتی
در مکه چو میم مکه بودی / یعنی همه تن مگر نمودی
زانجا سفری مدینه کردی / گنج هزمان هزینه کردی
هر کو کنف مدینه بیند / جز دولت سرمدی نبیند
دیدی بعیان ز نور یاسین / در خط مدینه صورت دین
بنویس مدینه پس بخوانش / نه صورت دین بود میانش
اکنون هم ازین قدم بیک گام / برزن ز مدینه تا حد شام

ای در حرکات وصل و هجران / که مایل جوی و که خراسان
ای ز آب و هوائی خاک بابل / تب لرزه و صرع کرده حاصل
صحبت که تو قصور شام است / جان در ده تو قبور شام است
آخر چه فزود جز وبالت / زین گردش صد هزار سالت
برکن ز دو میخ هفت پرده / این قطب و سپهر سال خورده
قطبی که ترا زوال ندهد / چرخی که ترا وبال ندهد

آن چرخ

آن چرخ محیط بر دو گیتی است / وآن قطب قوام هر دو گیتی است
چند از فلک و نهاد خامش / وز بوقلمون صبح و شامش
بی آنکه سپاس هیچ جامی است / در کشور شام صبح و شامی است
او جهان بسه حرف شام برجاست / بل هر دو از آن سه حرف برجاست
خاصه الف است در میان جای / شین در سرش است و میم بر پای
همچون شه رنگ بسته زیور / خلخال بپای و تاج بر سر
شام از الف که در میان داشت / بر چرخ عمود صبح بفراشت
خود صبح دویم که نور عام است / دندانه تاج شین شام است
فرزند سعادت زمین اوست / بل مادر احتشام دین اوست
زین قره عین بهر دین را / فخر است مشیمه زمین را
نه زو خلفی نزاد ما ناک / از پشت فلک مشیمه خاک
جسمیست زمین بهفت اندام / نافش عرب است و پشت او شام
شام از پس ره روان چنانست / چون چرخ ز راه کهکشانست
در خدمت راه شام پیوست / چرخ از ره کهکشان کمر بست
چه چرخ و چه راه کهکشانست / چه خوشه و دانه ماه در میانست

آن خوشهٔ و دانه مادام داسی و کهی ز خرمن شام

مصر ار چه لطیف جایگاه است از دانه و کشت شام کاه است
کاهی که چو دانهٔ جنان است نه قوت جسم و قوت جان است
کاهی که چو خوشه داس دار است داسی که خلنده تر ز خار است
این داس بچشم دین در افتاد خون نابه ز چشم دین برون داد
خورشید بجنگ مصریان است چون خوشه سنان کشیده زان است
مصری که شکسته اند نامش حرفی شمر از شمار شامش
کان حرف که انتهای شام است خود اول مصر از و تمام است
از دفتر شام در اقالیم مصر است سقط چو حرف ترحیم
شام از دو جهان مسال دارد با مصر چه اتصال دارد
خال رخ مصر گشت پنهان در نقطهٔ خال خائی خذلان
این خال سیه که چهره بگرفت گر شرع زبان کشید بشکفت
بر مصر نقط نهی مضر است زیر نقط هزار سر است
شام است سفر که ملایک بیعت که صادقان سالک

هم مکتب

هم مکتب علم انبیا اوست هم مشرب جان اصفیا اوست

شام ابتر نیست ملک زایست موصل خلف جهان گشایست
موصل حرم نجات بخش است موصل ارم حیات بخش است
عرش است بساحت حرم در سدریست بساحت ارم در
آری در صاحب جهاندار سدره صفت است و عرش کردار
بل عرش ضلال حشمت اوست بل سدره نهال نعمت اوست
موصل فلک ایست از عجایب بیت المعمور کاخ صایب

بیت المعمور

موصل نه که عالم سیوم خواند صاحب نه که آدم دویم دان
تخمیر چهل صباح دیده تشریف ید الله اش رسیده
آب و گلش از ولایت جان شایستهٔ نفخ روح یزدان
تا آدم ثانی آمد از راه در هفت زمین خلیفة الله
در گوش ملایکه بهر دم بانگ آید کاسجدوا لآدم
چارم فلک است خاک موصل خورشید و مسیح صدر مفصل

خورشید کرم نشسته بر تخت / آواز کنان منادی بخت
کای منتظران صبح و یمک / صبح ابدی برآمد اینک
ایاکم الصلوة خیزید / در سجدهٔ صبحدم گریزید
سر بر زده ز آسمان انعام / خورشید کرم بمشرق شام
تا مشرق او زمین شام است / شام اکنون صبح احتشام است
خورشید فلک موافقت کرد / از مشرق شام سر برآورد
زین مشرق دار ملک احسان / رفت آب ممالک خراسان
آن صدر عراق و صاحب شام / بل صاحب صدر کل اسلام
گردون کبریست از وجودش / چتر از پر جبرئیل بودش
هم افسر افسر سران است / هم صاحب صاحب افسران است
زان ثابت و ثاقبست رایش / کز گنبد هشتمست جایش
گردون که رفیع تر حجابست / از یار کن کفش جنابست
با معجز دست نور فامش / جم کیست جهان نمای جامش
خورشید که برترین مثالی است / از سایهٔ همتش خالی است
جم پیش کسی چه پای دارد / کو دست جهان نمای دارد

هرچه از خط

هرچه از خط جام یافتی جم / او از خط دست بیند آنهم
آنکس که یکی نداند از شست / داند که ز جام به بود دست
دست آیت ترجمان عقل است / جام آفت کاروان عقل است
خون دل کس کجا گوارد / آن خون دل که جام دارد
خود صورت جام چیست جز جام / کی جامع پختگی بود خام
جام است وبال اهل ملت / آنکه بمیانش حرف علت
با هم که نهد سها و خورشید / با دست جمال جام جمشید
جمشید جمال را عیال است / فخر جم و آتش از جمال است
گر در حرمش جواز یابی / گم بودهٔ عمر باز یابی
بینی حرم رفیع قدرش / عرش آمده در طواف صدرش
سلطان کرم درو نشسته / از سایهٔ سدره کله بسته
تکیه زده بر پر ملایک / چون متکئین علی الارایک
احسانش زوال قحط قحطان / ایوانش بهشت عدن عدنان
جبرئیل کمینه مهمانش / فردوس کهینه نقل دانش
جمع آمده بهر حرمت و پاس / ادریس و مسیح و خضر الیاس

شست

دلی

بسته کمران چو حلقه قد جم / کیخسرو زال و سام رستم
مرسوم خورش کین دربان / چون حاتم و معن و سیف نعمان
مستسقی جرعهٔ وقت تعجیل / جیحون و فرات و دجله و نیل
پاسنگ کهتر بگاه احسان / جودی و جری و قاف شهلان
روزی طلب آمده دمادم / دیو و ملک و پری و آدم
در صورت جسمی آمده پاک / ارواح و عقول و نفس و ادراک
از خشم و رضاش گشته مشهور / خلد و سقر و زبانی و حور
ایستاده بصلح و عدل باهم / آب و گل و باد و نار عالم
از بهر سپند صدر انور / از طرهٔ بام و حلقهٔ در
او پخته شخص نخل بینی / که دودش کرده زیر بینی
عدلش در ظلم در گرفته / جودش سر بخل بر گرفته
زانرو رگ بخل را سر انداخت / کس صورت بخل باز نشناخت
زاینده سایلان دمادم / از اهل زمین و آسمان هم
صدرش عرفات مشعر آمد / کاخش عرصات محشر آمد
گوئی بسحاب جودش اندر / سیلیست سخاش سایل آور

البنه
ناله کردن

تا در کف او

تا در کف او نهاده خلاق / گنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سخاش یکسنا برق / در سیم فتاد کفت الحرق
او را بشنید حق گمان برد / حلقش بطناب جود افشرد
بر شاخ ثناش سوخت حالی / بر داد بباد لا و بالی
تا چرخ بنفشه چیست مولاش / یک چشم چو نرگس اند اعداش
آن پایهٔ سرفراز کورست / از بهر نگون سری اعداست
اعداش که بدتر اند و ابتر / چون چاه ذقن نگون نگون سر
تا قصد سرای شش جهت کرد / شادروانی کرم بگسترد
بگرفت ز خاک آن خرابات / شاده روانش غبار آفات
هر دانه که خوشهٔ فلک زاد / کیوان بزکوة فطر او داد
وانچه از شجر بهشت برخاست / هم سایه سر سعادتش راست
هر چه از مه و مهر سالها زاد / از خاک ستد بباد بر داد
کانکس که بچرخ جاه بخشد / کی زادهٔ مهر و ماه بخشد
گفتا کف من بجائی وانگه / زر زاید و سیم مهر یا مه
زین بس همه نور ناب بخشم / صلت مه و آفتاب بخشم

آباد برین سپهر رفعت / مه صولت و آفتاب خلعت
در خلعت اوست هر که بذرفت / مه توزی و آفتاب زربفت
هر خلعه کز و تن و بی یافت / خورشید نسیج بابلی بافت
وانرا که کله عطای او گشت / ماه آن کله قبای او گشت
ای عالم ازین نظام ثانی / ز اقبال چه یافتی چه دانی
ای آدم ازین خلف که داری / الحق پدری چه بختیاری

ای قرصه آفتاب هین خیز / در ظل جمال دین درآمیز
زان خورشیدی کواکب افروز / خورشیدی و کوکبی درآموز
در بند میان بپاسبانی / بگشای زبان به ترجمانی
تا پیش سریر او بپوئی / شکر حرم مدینه گوئی
تا شرح دهی بصد عبارت / خشنودی مکه از عمارت
مکه چه عجب گرش دعاگوست / خود کعبه چه جای حضرت اوست
هر صبح رود ز آب و جاهش / خود کعبه سلام بارگاهش
خورد آتش بدعه کلک زردش / نی طرفه که آتش است خوردش

مصریست تن و نمایش فر / چینش اباس و هندوی سر
روزی ده قحط سال دنیاست / مصریش سزد که یوسف آساست
ایام بخود خجل فرو ماند / اول که نظام ثانیش خواند
کانکس که ملک شهش غلام است / چون گوید ثانی النظام است
گر جمع کنی بآزمایش / آب کف دست و خاک پایش
زان آب و گل ار صواب بیند / حق صد چو نظام آفریند
در دین چو خلیل چشم باز است / زان بتکده سوز و کعبه ساز است
مامش بطراز آن جهانی / کردند رقم خلیل ثانی
خود بر در جنت از سر قدر / نقش الحجر است نام آن صدر
تیری فلک ار چه سحرکار است / در حضرت او دوات دار است

آن دست و دوات فرخش بین / زراد سلاح خانه دین
چرخ افسر آفتاب بگداخت / جالی حلی دوات او ساخت
زان خامه که دیو خام را سوخت / جبرئیل سلاح توزی آموخت
وان لوح و قلم که از ازل راست / محتاج دوات صدر والاست

هست ارقم مهره دار کلکش / هست آتش مشکبار کلکش
تریاک گرفته عالم دین / زان مهره نمائی مار زرین
هم جان نبرد ز مار ارقام / گر مهرهٔ مار دارد ایام
عیسی معده است و یحیی اندام / اما رمضان خورست مادام
روزه خورد او ز زرد روئی / زین روی سرش برند گوئی
بیمار مزاج و طفل سال است / گر روزه خورد برو حلال است
صفرا دارد همه رگ و پی / سودائی سیاه خون کند قی
آید سوی بحر تیره و شور / چون غواصان نگون سر و غور
مانا که بقعر جست گوهر / کاب شهش سیه کند سر
آبستن و هیچ در شکم نی / زاینده لعبتان معنی
مینالد و نیستش قراری / نالند بگاه زادن آری
ای در خط حکم تو خطرناک / پرگار سپهر و نقطهٔ خاک
بر دست تو ای محمد احسان / شیطان نیاز شد مسلمان
از جود تو در جهان امید / کان در سفرست همچو خورشید
وز دست تو زیر پای دنیا / در موج زنست همچو دریا

بر بیضهٔ عدل

بر بیضهٔ عدل شهریاری / در روضهٔ فضل نوبهاری
تازه ببقای تست عالم / ای عالمی از فنا مسلم
گوهر که سلالهٔ ایست از نور / از جام خیال تست معمور
مشاطه شدست آفتابش / گلگونه شدست نوربانش
گردون شده دایه کمالش / پروردهٔ شش هزار سالش
تو گوهر کان لایزالی / یعنی که سلالهٔ جلالی
هر گوهر کاتشین مثالست / پروردهٔ شش هزار سالست
از نطفهٔ آفتاب فرمان / اندر رحم زمین ایمان
تعظیم فزودی اهل دین را / این پانصد سال آخرین را
لطف ازلست بعالم فرد / در هفت هزار سال پرورد
آراست بخون تو گوهر / تاج شرف چهار گوهر
حرصی که نه با عطات یار است / خوار است چو خاک و خاک خوار است
خاکست دهندهٔ زر پاک / تو داده چو خاک زادهٔ خاک
کس نیست طبیب این معانی / این سدهٔ و بیضه را تو دانی
آری که بنعمت تو پیوست / آیا جگرش چه بندها بست

حرصی که بمیدهٔ تو بشتافت / یارب معدوس چه هیضها یافت
هم کاسهٔ حرص تست عنقا / همشیرهٔ جود تست دریا
جود تو که دایگان دنیاست / تاراج ده یتیم دریاست
ای چون عنقا یتیم پرور / تاراج یتیم بحر کمتر
نه کینست تست ابو الیتاماست / غارت چه کنی یتیم دریاست
صیت کرمت چو کعبه شد فاش / با کعبه رچه کردی از کرم باش
کعبه ز وجود تو چه دیداست / از میوهٔ جود تو چه چیداست
تا خلعت کعبه هم تو سازی / اعلام خلیفتی طرازی
کز تو بری ارمغان مکه / زرین کنی آستان مکه
در صدر تو از سیاست و باس / آیند بخدمت آل عباس
وام است ز زر بیشمار است / بر کعبهٔ هزار پیل وارت
کعبه ز تو سد جاودان یافت / مکه به بقات آن مکان یافت
کز روم و خزر خراج خواهد / از خلخ دهند باج خواهد
قیصر ره روم در نوردد / نوبت زن میر مکه گردد
می آید رومی جهان جوی / داغ حبشی کشیده بر روی

بیشمارت

در طالعه کعبه

در طالعه کعبه گاه تاثیر / دیدند منجمان تقدیر
کز جنبش ره روان گردون / در بیت حیات ربع مسکون
شعری که بشام باز خوانند / روغن گر باغ مصر دانند
در طالع هر که او مکان یافت / پیرایهٔ ملک جاودان یافت
سادات عرب هم از کمالش / کردند پرستش اندسالش
این اختر از آسمان در آید / بیت الله ازو منور آید
آن شعری ملک بخش مسعود / امروز توئی بعالم جود
ناظر نشود بهیچ دوری / در طالع کعبه چون تو شعری
تو شعری و موصل آسمان است / برهان نزول تو چنان است
گر شام بروی بمکه لشکر / صحرای عرب کنی معسکر
خیل تو بزیر پر جبرئیل / گیرند هزار میل در میل
نعل فرسان کنی زحل میخ / زر ادمبا زر انت مریخ
ژوپین دارت سماک رامح / سیاف کمینه سعد ذابح
قرص خور و راس گشته همبر / ترش زر و اژدهاش در بر

عدل تو سیاستی براند کاعرابی مال مار داند
با عدل تو انچنان زند دم کز مال نوشته در رمد هم
اعرابی مال دزد محتاج آید بخزینه داری حاج
گویند قبایل از سر حال کاهل العرب احد رو من المال
در بادیه رانی از کرامات بحری ز چهار جوی حنات
از حنظل سازی آب حیوان روضه شکفانی از مغیلان
مصنع سازی ز حوض کوثر مرتع کنی از بهشت انور
کافور کنی سموم در وی طوبی سازی ز قوم در وی
میل عرفات سازی از زر ریگش همه دانهای گوهر
سازی پی نزهت روانها در مزدلفه سمن ستانها
از بهر گذار بحر اخضر پل سازی از برای معبر
از قوس قزح پلی بسازی پس چارده طاق بر فرازی
آیینه نهی بطاق پل بر بر سان منارهٔ سکندر
چون چارده مه شود در آفاق مشهور پل چارده طاق
گویند جمال معجزی ساخت از قوس قزح پلی بپرداخت

بشکوهد بدر در نطاقش زین پل که هلالی است طاقش
بر عنقا رائی گر گماری بر کوه صفا و مروه آری
بر کافهٔ مصریان نهی باج از فرق عزیز افکنی تاج
حصن حرمان بمکه آری بیخ بلسان بمکه کاری
آری بزمین مکه مشهور از هندوستان درخت کافور
پس گنج روان کنی هزینه آئی تو ز مکه تا مدینه
فرمائی چشمها گشادن شهرستانها بنا نهادن
از بهر دل تو نوح و هرمس گردند درو گرو مهندس
گر وقت عمارت سلیمان بنا بودی سیاه شیطان
از بهر عمارت تو عمدا صفهائی ملک شوند بنا
از نار اثیر و آب کوثر آهک سازند کوه و گردر
از قله قاف سنگش آرند پاره ز ستاره بر گذارند
صد باره بر آورند بهتر صد باره ز باره سکندر
حوران بپر طیور جنات آرند درو قصور جنات
هر چه از طرب و سرور بینی مقصود بران قصور بینی

چون خانهٔ نحل یک پس یک / نعمت کدها همه مشبک
قصری که بنام تو طرازند / دندانه اش از آفتاب بیازند
در یکدم بی سپاس عصری / سازند کوه آساس قصری
خورشید و مه که ره نوردند / خشت زر و خشت سیم کردند
طیّان ارم بدو در آیند / بر چرخ نبردبان بر آیند
از چشمهٔ خور گل آورندش / گاه از ره کهکشان برندش
چون آنکه و گل فراهم آید / ناوه فلک المحیط شاید
قصری و چه قصر گنج بر گنج / تو چون شه نحل و شاه شطرنج
بنهاده سریر در میان جائی / استاده سران کلاه در پائی
شهری و چه شهر داد بر داد / خواند ملکش محمد آباد
گردون نهم زمینش خوانند / بل کشور هشتمینش دانند
پاکان که درو مقام سازند / فخر البلدانش نام سازند
ابلیس چو دید آن مثابت / کادم ز تو یافت این بیانت
در سجدهٔ آدم از دل و جان / می آیدت انت خیر گویان
پس زانسوی قاف بر کند پای / سازد سر بوقبیس را جای

چون مکنت

چون مکنت مکه از تو بیند / سقّائی مکه بر گزیند
پذرفته کند به نیم ساعت / آن اند هزار سال طاعت
آوازه رود ز نسل آدم / در چار کنار هر دو عالم
کابلیس ز کفر شد مجرد / در عهد جمال الدّین محمد
ای جان محمد اندر اسلام / نازنده بجان چو نتو هم نام
نامت بمحمدی وفا کرد / خود نام نکو کجا خطا کرد

از سورت مفخر مقامات / آموختی آیتی کرامات
زان هر چه ز معجزات برخواست / در عین کرامت تو پیداست
در دعوت مصطفی بترتیب / برهان آمده تکلم الذیب
بر معجز قدرت ای قدر دست / امروز تکلم الحجر هست
با تاج رسل درخت یکبار / آمد بموافقت سوی فار
هر سو که خیام و خرگه تست / طوبی همه سال همره تست
جمعی ز دو دست سید الناس / سیراب شدند از یکی طاس
کردی همه خلق را بیکدست / سیراب عطا درین نگون طشت

هنگام جحود چند گمراه / بشکافت بنان مصطفی ماه
قهر تو بر آسمان گذر یافت / از هیبتش آفتاب بشکافت
کیوان شرفا سماک قدرا / رضوان کنفا بهشت صدرا
در وصف تو آنچه وهم راندست / گفتار نماند و مدح ماندست
زانسوی ثنای تو سخن نیست / جایست که جای دم زدن نیست
اندیشه درین ثناست گمراه / زین پیش ثنا بود نه والله
ناگفته دعا فرو گذارم / در خاتمت کتابش آرم

خاطر کنم آتشین حدیقه / از مدحت سید الطریقه
نوری که سواد آسمان راست / از ظل ضیاء الدین عمر خواست
ور نور هدی مصور ستی / هم شیخ شیوخ عمر ستی
آن پیکر صدق و جان تحقیق / وان گوهر عشق و کان توفیق
خوان کرم و خزانهٔ بر / خاص حرم و خلاصهٔ سر
باشندهٔ گنج فقر عمر / صد گنج روان بدلقش اندر
جز اشک نشسته گرد دلقش / جز بیست نخسته نای خلقش

آن دلق

آن دلق کزان بر آن سبک روح / بر آب خضر سفینهٔ نوح
ماهیست دلش رونده لیکن / از نقص خسوف و کلفه ایمن
آن دلق کبودش آسمانست / او مه دل و آفتاب جانست
اسلام گرفته روشنائی / از سینهٔ عمر نسائی
مخدوم خواص روزگار اوست / سلطان مشایخ کبار اوست
شبلی قدم و جنید فال است / سفیان سخن و فضیل حال است
تسکین ده درد بو برند است / تلقین ده علم بو سعید است
موصل ببقای آن نکونام / فرمانده خاوران و بسطام
از خوف و رجا دلش جهانیست / از میغ و خواندرو نشانیست
هم خندد و هم سرشک بارد / گوئی بشکال هند دارد
جیبش بره قوافل غیب / بباغ و ز صد شده زهین جیب
در سینه اش از جواهر سر / بحر است و صدف زهی جواهر
ور که کهش اشک چشم پیداست / آن جوهر سینهٔ مصفاست
کز آتش دل گدازش افتاد / بگداخت بسینهٔ موج بر داد
سجاده ایجاز عالم فسرده / تا صومعهٔ مسیح برده

افکنده هزار سفرهٔ نور / پیش نقباء بنیت معمور
کعبه است و حرم هم از در و سوش / مروه است و صفا سر دو زانوش
شیخ حرم و مرید کعبه / اعلی الله المجید کعبه
آن نقش الف که نفس او بود / در حرف دوم ز نامش افزود
در حلقهٔ دین زده عمر نام / پس عامر کعبه گشته مادام
در گوشش گفت پیک درگاه / کای عامر کعبهٔ عمرک الله
چون ابر بر آمده ز موصل / از بحر سخاء و صدر مفصل
بر سنگ حرم گهر فشانده / بر خاک مدینه زر فشانده
چون روز فرو شده مجرد / در روزن مرقد محمد
دیده ملکان رقیب بیدار / بر دامن خوابگاه مختار
مختار شنیده بانگ پایش / از خواب بر آمده برایش
گستاخ گرفته در برش تنگ / او کرده بدست پوشش آهنگ
از خضرتش آب خضر خورده / وز دستش خرقه تازه کرده
دانسته که در حریم رحمان / خیر البشر است حی یقظان
پس رفته چو مشتری سوی قوس / از روضهٔ مصطفی بفردوس

نه ادریس گرفته

نه ادریس گرفته وقت رجعت / حرزی ز پی کمال رفعت
آورده بتحفه نزد صاحب / صدر انوار را ابو المناقب
پیری که فلک سزد مریدش / احرار همه جهان عبیدش
رستی ده جان عاشقان اوست / نزل افکنی خوان صادقان اوست
خاقانی هست ذله خواهش / از ذله خوان صبحگاهش
مشتاق لقائی اوست جانش / یا رب بلقائی او رسانش
دانم که چو داند این نفس چیست / اندیشه کند که قایلش کیست
گویند تراست عاشق چیست / زنده نفسی که مردهٔ تست
آزاد دلیست بندگی کوش / صوفی صفت شستری پوش
معنی طلب از لباس بگذر / دیبا پوشی ز کعبه خوشتر
رومی سلبیست لیک محرم / زنگی طربیست لیک پر غم

کان پیران کآسمان سروشند / خرقه ز درون نفس پوشند
هر چند بنفشه صوفی آساست / آن معنی صوفیان نه گل راست
گردون کبود جامه را بین / ضحاک مزاج اژدها کین

خورشید بسیج پوش بنگر جمشید سخا و عدل پرور
چه نقص کراسه را که بر حرف پیرایه کنند زر و شنگرف
چه زیان که عروس قرآن در حجلهٔ زر دو سرخ پنهان
بر هر که غرور چیره گردد زین نطق طیور طیره گردد
در قرآنی که حق گذارد پنج آیت زر خلل نیارد
ای منکر جان معنی اندیش کز صورت جامه بگذری بیش
کی دانی که این سخن چه گفتست خاقانی ازین سخن چه سفتست
تو خال عروس این معانی الا نقط مگس ندانی
ای گشته چو آتش آهنین جان پس در خشنی شده چو سوهان
خامی کنی ار شوی خشن دار تا زخم نخورده خشن وار
یک زخم بخور تمام مخروش پس جامهٔ زخم خورده می پوش
افکنده چهار میخ آزی پس دلق چهار میخ سازی
یک میخ هوا ز سینه برکن پس لاف هزار میخ میزن
تا میخ هوات سخت بیخ است درع خرد تو سست میخ است
زین درع که حجتیست مشهود یک میخ و هزار درع داود

صوفی طلبی

صوفی طلبی برون ز رنگ است رنگ از خم این جهان تنگ است
صافی زخمی گرفته در دست کین رنگ صفاست گیرم از هست
این رنگ ز فقر بی نشان است بی رنگی رنگ صوفیان است
رنگی که نهاد صوفیان راست از خمکدهای آنجهان راست
فقرت ندهند تا بیکدم ندهی سه طلاق هر دو عالم
این عالم اگرچه منزل تست دهلیز سراچهٔ دل تست
در مصر ترا نعیم الوان تو بستهٔ قحط سال کنعان
در کنعان زان توقف تست کین چاه تو چاه یوسف تست
زین گرگ کهن جهان غدار این یوسف تازه را نگهدار
صوفی که صفاست گوهرش را چه کفش و چه تاج زر سرش را
بل تاج بپای مالد از نار سر مالش کفش را دهد باز
اکنون تو نه سر شناس و نه پای نه کفش خر و نه تاج فرمای
گر تاج نهی غرور دانند در کفش خری فریب خوانند
چون تاج فراز فرق منشین چون کفش صف نعال بگزین

نه پای گزین نه سر نشین باش / که که چو کمر میان گزین باش
چون از تو یکی هزار ناید / پس اول و آخرت چه باید
آدم نه که ز ابتدا درآی / احمد نه که انتها سرآی
دانی که نه بیذق و نه شه باش / نه باز پس و نه پیشگه باش
شه نه که ز سروری زنی دم / بیذق نه که پیش رو شوی هم
شه وقت عری شکار باشد / بیذق همه وقت خوار باشد
هم بیذق باش زخم خواره / پیش شه خویش پیشکاره
طوق شرف از کجا بپوشی / تا دست قفا زنان نیوشی
صوفی که بذات او رسد نور / چندان ز صفات خود شود دور
کوفه مانده جان خشک ساده / در عرض قفای تن نهاده
تا هر که قفاش بیشتر زد / بر دستش بوسه بیشتر زد
هر شمشیری کزو سر انداخت / مفتاح نجات نام او ساخت
وانکس که ز سر کلاه بردش / بخشندهٔ تاج زر شمردش
چون در تو ازین صفت صفا نیست / لافنده که صوفیم روا نیست
چون بحر کبود رنگ بودن / وانگه پنهان نهنگ بودن

چون تیغ

چون تیغ کبود پوشی آنراست / گر زخ گهر درونش پیداست
سر فقر ای آن جهانی / آن به که ز شیخ باز دانی
در مجلس شیخ جان برافروز / در مکتب شیخ دین درآموز
کان علم کزو ملک درآموخت / از شیخ شیوخ عمر آموخت
دین گنج بقاست این دقیقه / از شیخ شنو علی الحقیقه
کین حلقه قد صفات او راست / دین واسطه عقد ذات او راست
عقل از پی وصف او سخن گشت / وصفش مدد ضمیر من گشت

عکس است همه ضمیر داعی / از فکر رضی الدین خزاعی
برهان الحق وحید عالم / بل حاق و محقق و محق هم
ختم الفضلا بعلم اول / بل افضل و مفضل و مفضل
فهرست مکارم از دل و دم / بل اکرم و مکروم مکرم
ساحر که نطق لیک صادق / ساحر چه که موسی حقایق
ثعبان قلم و کلیم قالت / عیسی نفس و خلیل حالت
از سحر حرام شسته کهیان / آن سحر حلال زای ثعبان

رسته مه دی بهار دلکش — زان آب حیات بخش آتش
استاد ده و دو علم خوانش — خورشید ده و دو برج دانش
برده همه زنگها که دیده — ز آینهٔ دل بآب دیده
مار فلکیست خامهٔ او — گنج ملکیست نامهٔ او
چین است بنقش خامه اش در — هند است بنقش نامه اش در
من هندوی چین خامهٔ او — سقلابی هند نامهٔ او
آنجائی که هند سحر باشد — سقلابی را زبان نباشد
گرچه بسخن گهر فروشد — دانم که چون این سخن بپوشد
داند که درین صناعت امروز — کس نیست چو من زمانه افروز
عیدم ز جمال و قالت اوست — افطار بذکر و حالت اوست
در نوبت من هر آنکه هستند — دزدان سخن بریده دستند

بر روی زمین نظیر من نیست — کس را بجهان چنین سخن نیست
اسرار سخنوری ز من پرس — زین پس همه از سخن سخن پرس
یکذره بدم زمایهٔ عقل — خورشید شدم بسایهٔ عقل

خورشید سخن

خورشید سخن منم جهاندار — وین شاعرکان همه قمروار
از من به سه مرتبه فزودند — سرمایهٔ خود ز من فزودند
مه بی خور اگرچه نور باشد — در حضرت او نفور باشد
بی من همه گر همی نمایند — هیچند همه چو نزدم آیند

چو لاهه نزادم از سوی جد — در صفت من کمال ابوجد
هر شب که شود بهر کناری — اطراف ملک چو پنبه زاری
زان پنبه کنند ریسمانم — آرند بکارگاه جانم
شاگرد ازل بکلبهٔ من — ماشوره کن است و ریسمان تن
می یافتم تار و پود معنی — از بهر وطای خضر و موسی
بافم پی روح وقت پوشش — دستار سرور دای دوشش
زان جامه که بافم از سر دین — بطرازمش از طراز یاسین
دوزنده مسافران افلاک — دراعهٔ چیست و دلق چالاک
زآتش فکر و آب خاطر — بافیم همه شب شعار فاخر
شاید که ز معجزات لافم — کز آتش و آب جامه بافم

چادر سزد این شعار موزون / بر فرق سه خواهران گردون
چون بنشینم بخورده کاری / در کارگه بزرگواری
دستارچهٔ ملک طرازم / رگ بند مسیح پاک سازم
چون کرم قزم تنندهٔ تار / می بافم عنکبوت کردار
اما نه چو عنکبوت خونخور / کز کرم قزم حلال خورتر
گر کرم سخن تند من آنم / حاشاک بعنکبوت مانم
کان جامه که عنکبوت بافد / از یک سر خار بر شکافد
کرم ار چه غذائی زاهدان یافت / بینی که شعار شاهدان یافت
من کرم قزم نه عنکبوتم / زان روی نهان و پاک قوتم
کرم ابروی چشم دلبران داشت / روی از پس پرده زان نهان داشت
آنکس که چنانش چشم ابروست / گر پرده نشین شود حق اوست
امروز منم طراز اشراف / خاقانی مبدع سخن یافت
حکمت بافی بگوشه خرسند / از صحبت گوشه گشته چند
جوله خردان ذی اخلاص / قالی بافان حضرت خاص

وز سوی پدر درود کرم دان / استاد سخن تراش دوران
بر مثقب نطق دُر فشانه / از قوس و قزح کنم کمانه
چون وهم بچرخ بر گمارم / چون گوی بچرخش اندر آرم
از تیشهٔ طبع پیش کارم / صد طایفه پیش کار دارم
رندی که ز رنده ام بر آید / بر عارض خور جعد شاید
جویم همه از درخت موسیت / تخته همه شاخهای طوبیست
زان چوب دوات عقل سازم / زان تخته سریر جان طرازم
گوهر مس یا کجا عدیلش / تا سازم ربع و تخته میلش
کو نوح که سازهاش بخشم / تا مسطر و کونیاش بخشم
تا کلبهٔ من درین مکانست / شروان همه سال خیروانست
ختمست برغم چند باشی / بر خاقانی سخن تراشی

هستم ز پی غذای جانور / طباخ نسب ز سوی مادر
گنجینهٔ حکمتست جایم / زان بر سر صدر کس نیایم
چون نخل چرا بوم برون پوست / چون مطبخ نعمت اندران سوست

هر که که بمطبخ گاه پویم / آبی بهزار آب شویم
نه کفچهٔ من نشسته بینی / نه کاسهٔ من شکسته بینی
دستی بعسل یکی بروغن / شویند مهان بمطبخ من
در دیگ دماغ ز آتش خس / خوردی پرم از پی مجالس
خورشید بدان کند تک و پوی / کز مطبخ من بدو رسد بوی
دودی که ز مطبخم بر آید / در مغز فلک چو عنبر آید
مریم صفتان که روح زایند / روزه بابای من گشایند
از هجو و مدیح من بیکجای / آید صحنات و صحن حلوای
شعرم پی فاقدان نافه / سکبائی مزعفرست بالله
آن سکبا رست روح اکبر / افراز کش و توابل آور
چرب از نکت منست حقا / این کاسهٔ سرنگون مینا
دریوزه کن ضمیر من دان / این دهر قدیم کاسه گردان
از دست من اینجهان جیفه / خو کرده بلقمه الخلیفه
تا خاطر من نهاد خوانش / سکبا گذر دنیا و دانش
شهد سخنم شراب شافیست / بوناقع صوفیان صافیست

شعرم بر ناقدان آگاه

در مجلس

در مجلس خاصگان که سور / ابیات منست اصابع الحور
هست از پی خوان زندگانی / خاقانی ابا بیز معانی
زین خوان و ابا لطف و نایند / صاحب مرضان مزه بیایند

وز سوی عمم طبیب گوهر / تقراط سخن بهفت کشور
عقلم که هزار بحر صافیست / داروی شناس کوه قافیست
موسی سخنم نه کوه آوا / عیسی نفسم نه آسی آسا
نه راه نشین فلک نشینم / شیران فلک چهار میتم
هر ادویه کادم از جنان خورد / تخمش بزمین طبعم آورد
هست ادویه های صحت انگیز / هستم بنفس مفرح آمیز
هر که که مفرحی بپرداخت / گردد جگر حسود چو حوت
کانکس که مفرحی بپرداخت / جانش بمیان چو نتوان ساخت
لفظم که شفاء غمگسانست / طاعون روان طاعنانست
روح الله ام محققان را / حمی الروح منافقان را
سحر دم من بوقت شبگیر / تسکین ده صد هزار تب گیر

مفرحی

از شربت لفظ من قوی دان شریان حیات اهل شروان
گوئی که محمد خدا داد دارو کدها مرا عطا داد
او مشرف و ات او مشرف او کافی دوست او سخی کف
کوثر با ثر کف و بنانش رفرف ز شرف رف دوکانش
دارو ده و عطر بخش جانست همچون عیسی وجهه ازانست
نعت کر دشمنان من اوست صد رحمت باد بر چنین دوست
مستی جهلا که ناتمام اند زین صحبت فهم در سفامند
چون غاریقون کریه و منکر وز نر بدهم میان تهی تر
وانگاه چو نقش تر از کین قبال حسین دانش و دین

اکنون کله ز حسب حالم بشنو که بسر شدست فالم
در بحر بلا فتاده ام پست حیران چو صدف نه پا و نی دست
پس چرخ ببوئی در شهوار بشکافته سینه ام صدف وار
که سوخته دل چو سیم ارباب که کشته بدست غم سیماب
با ناخنه چشم روزکارم با آبله روی اختیارم

آن ناخنه

آن ناخنه چیست درد دوران وان آبله چیست شر شروان
شه بازم لیک پر بریده شه بازی روزکار دیده
در دیده بمانده صفر و آحاد یعنی آه از نهیب حساد
چون کاو خراس تنگ میدان کرد نقط و بال کردان
از مقرعهٔ زمانهٔ خسته کردن بطناب و چشم بسته
آن کاو خراس بین همه سال کو چرخ زند نه وجد نی حال
پیشش همه چرب و آخرش تر لیکن نرسد بآخرش سر
زو تا بمراد راه بس نی لیکن بمراد دسترس نی
هم رنگ ز رشک شد سرشکم بگرفت رگ مجس سرشکم
چون دید خراتم بدل در گفتا که ز اشک کن مزور
بشکسته دلی و بسته کاری معذورم اگر بنالم آری
روغن کنم و بس فتیله باریک با لرزه بود چراغ تاریک
بر دولت خود چو روز نوروز یک روز فزون نبوده فیروز
وز طالع خود بسان تقویم یکسال فزون ندیده تعظیم
تقویم که شد محل شکسته فرسوده و گرد بر نشسته

کز وی عمل دگر نیاید تاریخ شناس را نشاید
ضایع کندش خیال بینی بر خاک کشی و ره نشینی
یا گر نه به پیلور فرستد از دار کتب بدو فرستد
که نیم بدست زو ببرند که پارهٔ چار سو بدرند
داروی همه مرقه صبر بیچند پس تافتن سرش بسیچند
با الله که بدست دهر ریمن آن تقویم کهن ستم من
از آدمیان وفا ندیدم دیدن چه جهودم ار شنیدم
یوسف چه کشیده ز اخوت خویش من زین اخوان کشیده ام بیش
افکنده ام از نهیب آفات سنگی بقرابهٔ قرابات
از کار قبیله ام فراغ است کان دود قبیله در دماغ است
طوطی معانی آفرینم شروان قفست آهنینم
تقدیر مرا بسر رسیده منقار و زبان و پر بریده
از هند طرب برون فکنده از شاخ امل نگون فکنده
قوتم نه شکر شرنگ داده آب از دهن نهنگ داده
من مرده بظاهر از پی جست چون طوطی کو بمرد و ارست

از خدمت

از خدمت اهل عصر جسته بگشاده نطاق و نطق بسته
تا سورهٔ عافیت بخوانده بر آیت نطق نسخ رانده
چون مریم گاه تهمت قوم برخوانده فلن اکلم الیوم
بربسته رهم سر زبان را بگشاده دراز درون بیان را
ببریده زبان به تیغ تجرید چون تیغ شده زبان توحید
آن به که زبان به تیغ ماند مردی کند و سخن نراند
تنگ آمده بر دلم شماخی گلخن جائی بدین فراخی
زندان منست مسکن من هر موی موکل تن من
نزدم ز بوندان عالم در نگذارند باد راهم
وای از قدمی زنم براهی آه ار ز جگر برآرم آهی
بدگوی زند گره بر آن آه سر بسته برد بحضرت شاه

از بهر خلایقم سبکبار بر مایدهٔ علی نجار
او ضامن من بنان و جامه من ماوحش از بنان و خامه
آذر هنری خلیل کردار تابوت گری مسیح گفتار

خود تابوتی که او تر شد / جز مرقد موسوی نباشد
او هست علی بنام و احسان / من قنبر او بطوع فرمان
احرار عیال من بدانش / من کشته بجان عیال خوانش
که که ز در دلم در آید / گرد از دل گرم من بر آید
بیند که چشیده ام بباطل / از زهر هلاهل هلاهل
حالی بفروشد آنچه دارد / تریاک خرد بنزدم آرد
جان صرف کند در از رویم / گر خود همه شیر مرغ جویم
آبا پدری بود بدینان / کو بر پسری فدا کند جان
مرغ دل من گرفت پرواز / از دانه و آب آن نگون ساز
آن مرغ بوم بوقت قربان / نوروزی بارگاه سلطان

کارم ز مزاج بد نرستی / گر نه دعوات ما درستی
آن پیرزنی که پیر معنیست / آن رابعه که ثانیش نیست
وز رابعه در صیانت افزون / بل رابعه بنات گردون
کدبانوی خاندان حکمت / مستوره دودمان عصمت

مریم سکنات

مریم سکنات گاه بهتان / زهرا حرکات گاه احسان
بگرفته ز عیش پنج روزه / چون مریم چار ماه روزه
نسطوری و موهدی نژادش / اسلامی و ایزدی نهادش
مولد بده خاک دو عطایش / فیلقوس آل کبریایش
بر راه مناسطو نشسته / هارونی از و زبان به بسته
پس کرده گزین بعقل و الهام / بر کیش کشش دین اسلام
بگریخته از عتاب نسطور / آویخته در کنار مسطور
کدبانوی بوده چون زلیخا / برده شده باز یوسف آسا
دل برده چو برده در بدایت / پرورده پیر ده هدایت
از روم ضلالت آوریده / نخاس هدیش پروریده
تا مصحف و لا اله دیده / ز انجیل و صلیب در رمیده
از بس که شده صلیب دشمن / در خط شده از صلیب روزن
تسبیح مسیح گشته وردش / تهلیل خلیل یاد کردش
شب را دل زنده زنده دارد / صبح از سر دین نفس گذارد
گردون بجرای آن دل و دین / سبحه کندش ز عقد پروین

صافی دم صوفی اجتهاد است / مومنین دل و مومن اعتقاد است
با عشق برائی وقت معلوم / مهری ابدی نهاده بر موم
کرد از پی مرهم دل من / دل موم سفید و لفظ روغن
حالات من از رضاش مرضی / حاجات من از دعاش مقضی
پندش همه پند اختیارم / نصحش همه حصن روزگارم
درد دلش از پی امانم / عرادهٔ حصن دشمنانم
کرده پی حرب دشمن من / از ناوک صبح جوشن من
با طعنهٔ جاقیان جیفه / بازو قویم بدان ضعیفه
آه از دعوات او نبودی / کارم ز فلک چگونه بودی
شروان قرنست زابدستش / من همچو اویس پای بستش
افتاده بروی اویم اینجای / در پای زمین چنین ز من پای
الحق حق نعمتش قدیم است / همچو حسنات غم عمیم است

بگریخته عم ز دیو خذلان / در سایهٔ عمر ابن عثمان
هم صدرم و هم امام و هم عم / صدر اجل و امام اکرم

برهانی و هندسی مقالش / افلاطون و ارسطو عیالش
از علمش داده دهر محدث / یک ثلث بهرمس مثلث
زین عم بمن آن شرف رسیدست / کز قرص خور آب و خاک دیدست
خور بر کشد آب را ببالا / خور رنگ دهد بخاک و خارا
خور دلو کشست و هم رسن تاب / از سحر سوی فلک کشد آب
خور هست مشاطهٔ زرین خنگ / بر خاک همی برافکند رنگ
آید به پناه قرصهٔ خور / از خاک زر و ز آب گوهر
در خانهٔ تنگ خاطر من / غم ساخت دو صد هزار روزن
چون بر سر روزنم رسیدی / چون قرص خور رسن تنیدی
تا دست بدان رسن درآرم / خود را ز چه عنا برآرم
تا بر در غم مرا وقوف است / آحاد نهاد من الوف است
بودم چو یکی دقیقهٔ خورد / عم زی درجات رفتم برد
پس زان درجات برج بردات / زان برج بیعت اختران ساخت
اول ز یکی بشستم آورد / پس شست مرا بسی بدل کرد
آنگاه ز سی دوازده ساخت / زانجمله سرای هفت شه ساخت

مسکین پدرم ز جور ایام / افکنده مرا چو زال را سام
او سیمرغی نموده در حال / در زیر پرم گرفته چون زال
او برده بکوه قاف دانش / پرورده مرا به آشیانش
با من به یتیم داری آنمرد / آن کرد که عم مصطفی کرد
پس عقلم از و حدیث رانده / در گوش الم یجد که خوانده
آن کرد پدر بمن که در پیش / کردند عرب بدختر خویش
این حال درست کن ز قرآن / آنکه و اذا المودت برخوان
من چون خفته گلو گرفته / لب بسته و دم فرو گرفته
عم داروی زندگیم داده / پستان رضام در نهاده
خود بوده برفق دایهٔ من / پرورده مرا بزیر دامن
اندر بر من فکنده ز اول / از هشت بهشت و هفت هیکل
زان عالم چیده هفت آهن / کرده ببر از حمایل من
حافظ بده از پی کمالم / از آتش و آب هفت سالم

چون دید مرا زبان گشاده / لوح خردم بدست داده

از ابجد

از ابجد عقل در گذشته / الحمد حقایقم نوشته
عشرم همه روز بر گرفته / پس سورهٔ سر ز سر گرفته
خود کرده مسالهٔ جوابم / خود بوده خلیفهٔ کتابم
چندانکه مرا بلطف انفاس / آورده مرا بحرف والناس
پس برده مرا ز آستانه / در صدر که کتاب خانه
اول در بذله بر گشوده / خلق الا لسان بمن نموده
داده بکفم کتاب اصلاح / آموخته سقط زند ارواح
فرموده مطالعات و تکرار / در مجمل رمز و عین اسرار
من شاهد خاص او در آن جد / او ابن درید و من مبرد
کرده لغوی مرا نه لغوی / پس گفت که رشد تست تقوی
طبعم به علم ساخته راست / آن سه که ز وهم و عقل و حس خوست
بر من گره گمان گشاده / سر از سر صد زبان گشاده
حل کرده مرا به نیم برهان / چارده حرف سر قرآن
کز بهر چه این حروف مدرک / پنج ست و چهار سه و دو یک
پس چار مراتبم نموده / وز چار علل سخن فزوده

آن چار که چوب را بباید / تا کرسی مصحفی گشاید
آورده مثال راستینم / کرده حدث جهان یقینم
در علم اسامی دو عالم / آن دیدم ازو که حق زادم
هم دایه و هم معلم من / هم آسی و هم معزم من
پس چون شدم از نهاد بالغ / از مکتب و اوستاد فارغ
جنبید درخت میوه دارم / در فصل ربیع روزگارم
در حضرم من ز آتش و آب / هم رنگ درو فتاده هم آب
پوشیده جهان بدست لاباس / جوزام بخوشه سیه داس
باغم همه سبزها برآورد / از برف بنفشه سر برآورد
بر لوح سفید من سیه فام / نون والقلم نوشته ایام
نون والقلم چو بنگریدی / یاسین خواندی برو دمیدی
چون دید که در سخن تمامم / حسان عجم نهاد نامم
چون پای دلم بگنج در کوفت / سالم در بست و پنج در کوفت
چون دید کز اهل نطق بیشم / از شادی آن بمرد پیشم
زین کلبه بکلبه بقا رفت / زان عالم بوده باز جا رفت

یک عطسه

یک عطسه بداد و روی بنهفت / صد یرحمک اللهش ملک گفت
آنجاش نکاح بست حورا / چل سال عزب نشسته اینجا
آنکس که چنان عروس بیند / بر حق بود از عزب نشیند
آن عین هدی ز جای برخواست / خصمش که ضلال داشت برجاست
خود جور جهان چنین توان برد / کابلیس بماند و بوالبشر مرد
غم پنجه ز دست و رگ کشیدست / پنج رگ جان من بریدست

اینقدر صفا که خاطرم راست / از خدمت سیدی اجل خاست
آن مایه که طبع را قوام است / هم همت سید انام است
ذوالفضل محمد مطهر / آن عرق محمدی پیمبر
آن مردم دیده مصطفی را / آن وارث صدق مرتضی را
قدرش ز دو کون درگذشته / یکموی ز مصطفی نگشته
دین را شرفست و شرع را فخر / بل سید شرع و دین و لا فخر
دیباچه دودمان خویش است / علامه خاندان خویش است
از جنبی و انسی اختیار اوست / بر مشرق و مغرب افتخار اوست

آن فاتحه صحف مهتری را / آن فاکه باغ حیدری را
بوده در شهر علم حیدر / وین سید دین کلید آن در
وقف ابدیست بر زبانش / هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و شرفش ز بهر علم است / کاستاد سرای شهر حلم است
شهری که خراجش آورد دهر / او میوهٔ باغ آنچنان شهر
زان مفخر آل وقت اجلال / بشکفت فلک چو همزهٔ ال
پیش کرمش ز روی تسلیم / پیش قلمش ببوی تعلیم
کمتر حبشی است حاتم طی / تو تر عجمی است صاحب ری
تا سایهٔ آن همای رخشان / رفت از سر خطهٔ خراسان
چغد است ز انقلاب دهرش / بر کنگرهای چار شهرش
گر باز هری شود بدان آسان / عنقا بینند در خراسان
تا خضرتش از هری سفر کرد / در باد هری سموم اثر کرد
کان شم شمال عنبر آلود / از روح نسیم خلق او بود
گر سوی هری عنا گر آید / وز خاک هری چنان بزاید
زیور شود از پی هدی را / هرائی رکاب او هری را

برکردن

برکردن مرکبانش جاوید / دستارچهٔ زر است خورشید
گردون شده با همه مکانش / دستارچه بند مرکبانش
فرزند عرب محمد اوست / حنان عجم و راد عاکوست
من شیعی صلب در هوایش / شیعی چه که غالی ثنایش
از بس که ازین حدیث راندم / آسال ز روزه دور ماندم
چون دل سر خاندان او داشت / طبعم ز ثنای او فرو داشت
عیدم ز جمال حالت اوست / فطرم ز حدیث و قالت اوست
دانست که مدت فراقش / شیدا کندم ز اشتیاقش
کرد از پی امن این دل ریش / حرزم ز چهار نامهٔ خویش
هم پرور او ز قد خامش / با چار کتاب چار نامش
طوبی نفحات عطر خامش / با چار کتاب چار نامش
ما را فلکیست خامهٔ او / گنج ملکیست نامهٔ او
از بس که ازین حدیث راندم / پر آب خضر شود دهانم
غم پنجه ز دست و رگ کشیدست / پنج رگ جان من بریدست
فرضست مدیح او برین راه / گر نه من و مدح حاش الله

دولت آن بود جانم انداشت / کانفاس امام بوی جان داشت
ذاتش برکات و دولت احسان / صدر الحکما وحید عثمان
در هر کلمات او مفصل / هست از لقبش سه حرف اول
عقل از پی وصف او سخن گشت / وصفش مدد ضمیر من گشت
از علمش داده هر محدث / یک ثلث بهر مس مثلث
در طب و نجوم حکمت ناب / در شیوهٔ نظم و نثر و آداب
بقراط بزرجمهر و استاست / صالح و خلیل و حافظ آساست
بر قطب و زحل محل حلمش / در شرم بیان و رشک علمش
رخ سرخ چو سیب سیبویرا / خون تیره چو مشک مشکویرا
شاگرد دکان چار تختش / در دست بقا مهار بختش
در نوع علوم جنس او به / در علم الهی از همه به
در تختهٔ خاطرش برهان / از صفر کم اند و هندیونان
بر دفتر فکرتش بهر باب / از حبه کم است علم اعراب
سازد پی خالصان محرور / از قرصهٔ شمش قرص کافور

هر ماه که مه

هر ماه که مه شود بقعرب / مسهل حور اوست چرخ کوکب
نامسلهش آفتاب خورد است / از صرع و تب آفتاب سرد است
گر فطنت او بچرخ پوید / زنگ بهق از قمر بشوید
از مصری کلک زاده نیلش / وز نعش و شهاب تخت و میلش
خصمانش که میل میل دارند / چون تخته حساب خاکسار اند
با چندین سحر سامری مال / موسیقالست موسوی فال
با باغ بهشت و مرغ گویا / خو کرده دلش برنگ و آوا
زاندست بارغنون برآرد / زاندیده بارغنون گمارد
دندان مراد آسمان است / گر صحن زمینش ارغوان است
خور شاهد اوست زان بهر بام / از بام برآید ارغوان فام
من فایده جوی این مفیدم / غم بود مدرس و معیدم
نفسم بدوکانش چوب خورده / چون مار بچوب نرم کرده
گر موسی از آنکه معجزش بود / از چوب فکنده مار بنمود
او حق دلم بچوب بشناخت / زین نفس چو مار موسوی ساخت
من خورد چو تو بزرگواری / چوپان من بهیمه داری

آن کافر سلطنت دهندش / ناچار که چوب بر نهندش
من چوبش خورده وقت تعلیم / شاشیده هزار نوبت بیم
خورشید چو بیضه وار باشد / برابر بکیر اگر بشاشد
وز غصهٔ ناقصان ناکس / فهرست کمال عون او بس

نجم الدین قدوهٔ معظم / بل حاق و محقق و محق هم
احمد علی آن امام اکمل / بل افضل و مفضل و مفضل
شیخ فرق و مراد عالم / بل اکرم و مکرم و مکرم
آن عصمت صرف نور فیاض / سلطان ایمه پور فضاض
کرکس بدل محمد آستی / احمد علی ابن احمد آستی
نوریکه ز مشرق ازل تافت / نجم الدین احمد سیمکر یافت
زرغام و لقب که صاحب اوراست / آنکه دو فرشتهٔ چپ و راست
بر لوح خرد بنقط و عجم / الحمد نوشته اند و النجم
تا شیخ کلاه مغربی ساخت / خورشید بر آن کله سر انداخت
یکرشته از آن کلاه در یافت / زان رشته قبای مشرقی بافت

بهر لقبش

بهر لقبش فزود داور / از واو قسم کمال اختر
آن عید محققان جمالش / آن روزهٔ قایلان مقالش
کانجا که زبانش نطق پیوست / کو پایهٔ زمانه دم فرو بست
شاکرد دل وی اند مطلق / شاهد باز آن حضرت حق
عرش و ملک اند چاکر او / نعش فلک است منبر او
بهر قدمش بآسمان بر / سازند عمود صبح منبر
هر که که به منبری بر آید / ادریس بسایل در آید
بسایلی
چون دولت بی بها به که کاه / زی غمکدهٔ من آورد راه
او نایب سید البشر شد / سید بمغاک غار در شد
من جسم و روح اوست مادام / ارواح روند سوی اجسام
من ساغر وادی مطهر / تصحیف بخوان و قلب بنگر
آید بر من ز روی ظاهر / نه می بر ساغر آید آخر
خورشید نبرد ذره آید / حلوا بسلام تره آید
کارم ببقاش ز صبح پذرفت / بحران دل سقیم من رفت
بیمار دل مرا طبیب اوست / تیمارکش من غریب اوست

رسمیست طبیب را که هموار / آید که شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است / زو شام و شبم صباح و بام است
هر جا که در آید آن دل افروز / شبها صبحست و صبحها روز
رویش بشب اندرون چه دارنی / در تیرگی آب زندگانی
شمع من مظلمت نورش / زان پیش بشب بود حضورش
از یاد زوال یار امانش / وز دیدهٔ دهر شمع دانش
هفت اندامش زمین حلم اند / هفت اختر آسمان علم اند
دل ز آمدنش بشب نشان دید / خود ظل زمین بشب توان دید
شاید که بشب کشند انجم / کانوار بشب دهند انجم
معراج بشب نمود مختار / از طور بشب شعاع زد نار
شب پیمایند روشنان راه / شب دارد داغ نیز لا الله
شب هودج سالکان راهست / شب غالیهٔ عذار ماهست
شب پیش زنند عاشقان آه / شب پیش رود عروس ماه
شب حامل آفتاب زالیست / شب غواص صدف کشایست
غواص سیاه زنگی آسا / صاحب گهری ز هفت دریا

آن گوهرها

آن گوهرها چو شب برآید / مه چون صدف گهر نماید
زان گوهر اگر بدادی افلاک / بر مجلس شیخ پاشمی پاک
افشا کند از فواید فکر / دربارهٔ من قصاید بکر
خود دید که این فتوح دارد / بر جیس ثناگر عطارد
بر من بطریق مدح بربست / یک شعر که سقر سحر بشکست
هر کان شکرین قصیده خواندست / چون پسته دهان گشاده ماندست
گرچه بسخن گهر فروشد / دانم که چون سخن نپوشد
داند که درین صناعت امروز / گشتند درین زمانه افروز
جانم ببقای اوست دلشاد / شادی ببقای حضرتش باد
عذرست کرم سخن بود پست / کان لطف بلند من فرو بست

زان عالی مجلس مقدس / عز الدین یادگار من بس
بر سینه ز غم غبار دارم / عز الدین غمگسار دارم
کرده است مرا عزیز سرمد / عز الدین حرز جان محمد
از عز کسی عزیز گردد / تا چیز بچیز چیز گردد

غمگسار

عزی دارم نه عروه در دست / کز عزی ازو تمام تر هست
سر دفتر سالکان تحقیق / از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عید محققان جمالش / آن روزه قایلان مقالش
کانجا که زبانش نطق پیوست / سحبان زمانه دم فرو بست
صافیست بعالم یقینش / از میغ هوا هوای دینش
کی میغ دران هوا نهد پی / کز روح بود بخار در وی
با میغ کسی چکار دارد / کو قصاری شعار دارد
در چشمهٔ صدق شسته زاغاز / از جامهٔ جان کدورت آز
با نفس ظلوم کینه جسته / وز ظلمت کینه سینه شسته
در شستن سینه داد داده / قصارش ازان لقب نهاده
گر قصاری کند صواب است / کاشک و رخش آب و آفتاب است
جز صورت آن رخ منور / کس دیدست آفتاب اسمر
بی آنکه کسوف شد نقابش / کشست معنبر آفتابش
شسته همه رنگها که دیده / ز آئینهٔ دل بآب دیده
آن معجز بین که مینماید / آئینه بآب می زداید

جویم بمقام

جویم بمقام او تبرک / دارم بمقال او تمسک
الحق نظری عنایتم کرد / کز شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ دادم ایام / تاج کرم و سریر اکرام
زان تاج و سریر سرفرازم / پس مدحت تاج دین طرازم
شعرم همه در ثناش خوشتر / بر تاج نکوترست گوهر

تاج الدین واعظ الحقایق / نور الحق حافظ الحقایق
تاج که بر آمنش خراج است / شاهنشه دین چه جای تاج است
خادم زیبد سپهر پیرش / تاج سر مشتری سریرش
زین تاج بلند سر شد ایام / کاحمد سیر آمده علی نام
در خیبر بدعه کرده هیجا / زان بران ذو الفقار گویا
سدیست کمال محکمی را / شیبابی دین هاشمی را
او هست مرا برادر دین / خصمانم ازو بر آور کین
فردا که برادران همدم / می بگریزند یکیک از هم
می نگریزم ازو در آن سر / پس گویم مرحبا برادر

این گوهرها که میفشانم / شایستهٔ کار اوست دانم
دانم که چو نقد گشت کامش / منصوب کنند سه حرف نامش
یعنی بمدایح مبرهن / خاقانی را حق است بر من
گیرم که اگر نظیر دیدست / یا برتر ازین سخن شنیدست
در دست ثناش در زبانم / این ورد ثناش حرز جانم

یاریست مرا درین کهن دیر / از نجمهٔ بوسعید ابوالخیر
طبعش همه مکرمات بی مکر / صدیق سخن رشید بوبکر
طاهر بصفت چو گوهر خویش / عالی نسبت چو اختر خویش
دانم که بدین سه بیت فاخر / در هر دو جهان شود مفاخر
کاندر حق همدم مراعی / بیت الشرف است بیت واعی

جانم ببقای اوست دلشاد / شادی ببقای حضرتش باد
عذرست کرم سخن بود پست / کان نطق بلند من فرو بست
بگداختم از تف مصایب / از مرکب عماد بوالمواهب

در ماتمش از

در ماتمش از سخن چه لافم / موئی شده موی میشکافم
باریک معانیم ازین روی / شک نیست که موی زاید از موی
ای دیدهٔ دهر کو سوادت / ای خاک آید کجا عمارت
ای ابهری از فراق ناگاه / الان قطعت ابهری آه
گفتند که هفتهٔ توان بود / بر بستر مرگ ناتوان بود
تا آخر دم ز روز اول / بودی بزبانش افضل افضل
چون خضر جهان نوشت بشتافت / تا چشمهٔ عذب خاطرم یافت
کاندر ظلمات خاک شروان / اشعار منست آب حیوان
گرچه چو خضر همه صفا بود / اسکندروار کم بقا بود
بگشاد جهان بعلم یکسر / ور سی سه سال چون سکندر
اسکندر دین ز شهر دارا / سدی بده رخنهای ما را
اکنون غم فرقتش ز سیماب / سد ساخته پیش چشم احباب
آن چشم مباد خود کزین پس / بی او نگرد بناکس و کس
آن چشم مقدسش که صد بار / معصوم تر از روان ابرار
برتافت عنان چو جانش هیهات / از سوی ابهر بسوی جنات

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Khqn, Afzal al-Dn Shirvn,ca. 1126-1198 or 9.

Title:
Tuhfat al-Irqayn

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23262

File Description:
Part 2

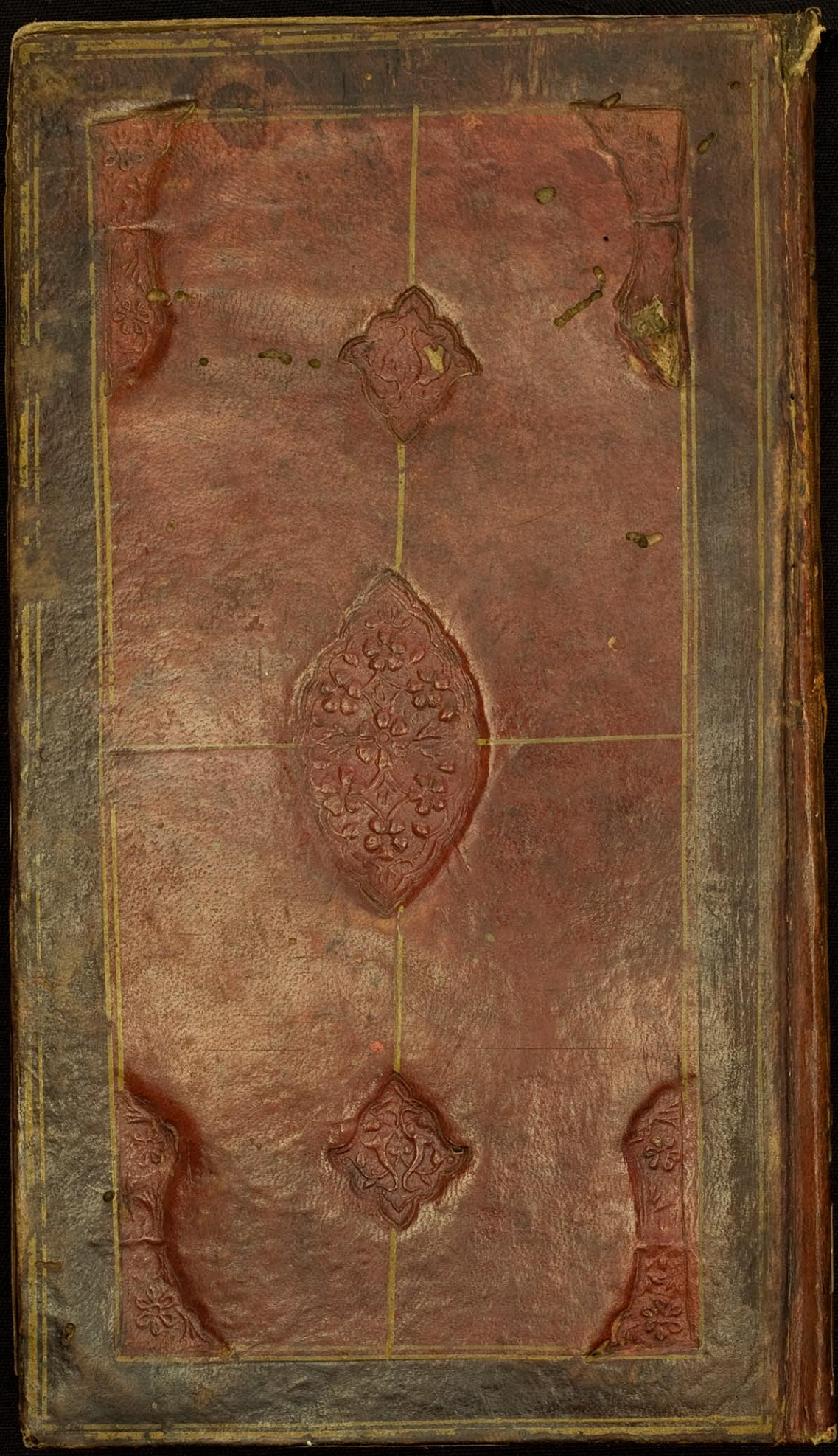

VeryPDF Demo

PRESENTED TO

ST. AUGUSTINE'S COLLEGE LIBRARY

BY

THE REV. THOMAS ROBINSON, D.D.,

LATE ARCHDEACON OF MADRAS.

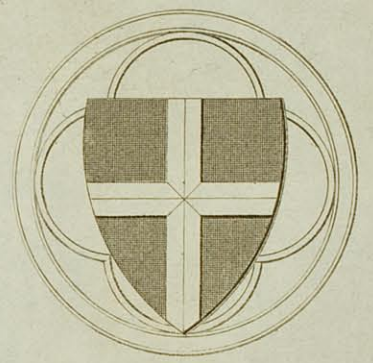

Librarian's Room 1927

Collegii Sti Augustini
apud Cantuarienses
Liber.

1.
2.

VeryPDF Demo

VeryPDF Demo

VeryPDF Demo

تم بسم الله الرحمن الرحیم بالخیر

مائیم نظاره کان غمناک — زین حقهٔ سبز مهرهٔ خاک
کاین حقه و مهره تا بجایند — سر کیسهٔ عمر میکشایند
وین طرفه که بر بساط دوران — مهره ز من است حقه گردان
خود بوالعجبان سحرکارند — که قاقم و گاه قندزارند
وقت است که وقت در سر آید — سیلاب عدم ز در در آید
گردون نمط پلنگ گیرد — گیتی نفسی نهنگ گیرد
وقت است که این چهار حمال — بنهند محفهٔ مه و سال
وقت است که مرکبان انجم — هم لعل بیفکنند و هم سم
از چرخ زدن بیفتد افلاک — در رقص آید معاصل خاک

بگشاده شود

بگشاده شود ز پشت این گوز — سنجاب شب و حواصل روز
یکسر شود امهات حیوان — بستهٔ رحم و فسرد پستان
در دیدهٔ ابلق جهان تاز — از ناخنه روید استخوان باز
و نیک ز علامت که پیداست — از آدمیان حفاظ برخواست
انصاف نهان شد و فا هم — هم جنس نماند آشنا هم
آثار سلامت از جهان رفت — آئین امانت از میان رفت
پیداست بر آستان دینی — دجال هزار مهدی نی
هر زهر که دست عالم آمیخت — در جام جهان نمائی ما ریخت
هر پردهٔ ظلم کاسمان ساخت — خاص از پی جان خاصگان ساخت
این بام نگر بچشم ابدال — بازی که صد هزار اطفال
وین طفلان بین بشام شبگیر — ابجد خوانان ز لوح تقدیر
زان جمله نشانهٔ خطاب است — طفلی که خلیفهٔ کتاب است
خاقانی را بخطهٔ خاک — نگزیرد ازین مخاطب پاک

خطاب بآفتاب گوید

ای مهر دهان روزه داران — جاندار وی علت بهاران

این کعبهٔ ره رو آسمان را / وین زمزم آتشین جهان را
هنگامهٔ شب روان دریده / پروانهٔ آخرت رمیده
از سهم تو در نقاب خضرا / مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سنجی / تاریخ حدیقهٔ ترنجی
از فیض تو در دو گاه و آره / دو هندوی طفل شیرخواره
شش بانوی پیر کرده هر هفت / عالم بتو دیده هفت در هفت
زنگی طرب اهل عالم از پشت / جعد سر زنگیان خم از پشت
دارد ز تو روی رومیان آب / گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
دیباچهٔ روم را ز تو رنگ / آئینهٔ زنگ را ز تو زنگ
زنگی شبان و رومی روز / هر دو ز تو گشته اند فیروز
کودک وش و تراست در بر / بر لوح زبرجد ابجد زر
از رفتن تو در آن ولایت / این هفت صحیفه پرده آیت
زر پاشی و ناگشاده گنجی / تب داری و ناکشیده رنجی
که در خفقان چو شاخ عرعر / که در یرقان چو چشم عبهر
که کوثر عمر زایی باشی / که آتش جان گزایی باشی

چون شان

چون شان عسل نمائی از بر / کوه از نظر تو روغنی سر
از هر طرفی که اندر آئی / اندازهٔ آن طرف نمائی
باشی بدریچه هارس ساز / هر خار و خسی بتو رس باز
که در بن نردبان کنی جای / که بر سر کوکبان نهی پای
که راست کهی کج اندر آئی / که تیز روی که بر سر آئی
هم عارض لشکر هیا را / هم شاهد مجلس کیا را
رنگین تو کنی کمان شیطان / چون طاق مقرنس سلیمان
در قصر شهان بسی نه پائی / زی بنگه لولیان گرائی
تو خط ز تو شد عذار عالم / آخر بر قالی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی / خلعت تو دهی و داستانی
با خلقه مده بزیر دستان / یا دادهٔ خویش یا زمستان
آرایش تاج هر خس از تست / وافزایش گنج هر کس از تست
جز دست سبکسران نگیری / خس پروری ار گران نگیری
آنرا که ز بخت تیره روز است / از زادهٔ خاک خاک روز است
از نطفهٔ تست نقطهٔ خاک / زایندهٔ زر و جواهر پاک

روشن ز تو چشم شاه درویش / جود تو ز جود آسمان بیش
ادبار بهر کسی که در تاخت / اقبال بخاکش اندر انداخت
با قفل زر است فرج استر / با مهرهٔ لعل کردن خر

در مذمت لعل و زر و درین اثنای خطاب با آفتاب

مرد از پی لعل و زر نپوید / طفل است که زر دو سرخ جوید
گل زان بود از فنا نهانش / کز لعل و زر است پر و بالش
گل را بشکنجه در کشد زر / چون زر بدم دو سکه اندر
لعل ار چه شراره ایست خوش رنگ / خونیست فسرده در دل سنگ
در کیسهٔ هر که زر فرو شد / چون کیسهٔ طناب در گلو شد
ای دست بخون فراز کرده / جامه خرد از نماز برده
آنرا که بزر قویست رایش / زر بنده شمر نه زر خدایش
زر محنت آز بر سر آرد / آز زرت از ری برآرد
زر اول نام زردهشت است / زان گیر بزر درشت پشت است
زر چیست جز آتش فسرده / خاکی بیمار بلک مرده
تا هست دل تو بسته از زر / کی بر رخ تو گشاید این در

آن چشمه

آن چشمهٔ دل که بسته آید / از آتش بسته کی گشاید
تا آهن حرص جوشن تست / زر مقناطیس آهن تست
چون جوشن آهنی گسستی / از مقناطیس باز رستی
زر هست بتی دو رویه طرار / یکروی ازین دو رویه پشت آر
بشکن بت اگر هوای دین است / کان بت که شکسته این است
خاقانی را بچشم هستی / دیدار زر است بت پرستی
او راست طریق بت شکستن / از آذر آذرین گسستن
آن شش سری که خلق خوانند / جز هفت سر اژدها ندانند
زر در بصرش کهن گذر کرد / کو بر رخ آئینه نظر کرد

فصل خطاب با آفتاب بجهت مذمت آفتاب گوید

این رنگ آمیز کاین گهرها / وین از تو گذارش صورها
این دایه مهربان هر خس / معشوق رایگان هر کس
صاحب صدر ولیک خود رای / در صف نعال هر خست جای
آن نور که بی دریغ باری / از دیدهٔ من دریغ داری
این شیوه نه شرط دوستانست / این سنت لعل دشمنانست

از آذر آذرین گسستن

ای از تو بهر کس نظرها
وی بر همه شی ترا گذرها

نه همنفسی نفس کشایم / نه خوش سخنی هوس زادیم
شروان ز تو گرم و روشن اوقات / من در کو سرد سیر ظلمات
دل ریش بگوشهٔ نشسته / از قصه و غصه پای بسته
بر خنجر هندوی دل از غم / بر آتش مارسی لب از دم
مانندهٔ حلقهٔ درم بس / نالیدهٔ ز دست کوب هر خس
گویا و خموش بیدل و رای / جنبان و جمادی سر و پای
تف دیده و زخم تنگ خورده / قد الفم چو میم کرده
پس بر در خلق جاویدانی / انشا و سرای رایگانی
حقا که منم چو حلقه بر در / آهم شده حلقه حلقهٔ در بر
این حلقه آتشین همه روز / در خلق همی شود نفس سوز
پس چون بجهد شود علی الحال / در ساق نبات نقش خلخال
گردون که قبای شب زره کرد / بر رشتهٔ جان من گره کرد
تو گرچه ورشها نمائی / روزی نکنی گره گشائی
بر روزن من نتابی از چشم / نه در دل من بغرفهٔ چشم
میل تو بروزنم چرا نیست / در روزنم آخر از دها نیست

تو روزن

تو روزن انگس فروزی / گر روزن پشت یا روزی
چون نرگس کور و شوخ دیده / سر نه و کلاه زر کشیده
از گنج تو خاتم زران یافت / کو خاتم پس چو گاز بشکافت
زر درین سفره آن نهاد است / کش سفرهٔ زیر سر گشاد است
صد کانه چو ماهی انگ راست / کاندر تودش هزار دریاست
امروز نصیب ناکسان راست / بیت المال فلک چسبان راست
آنرا بنهی مراد در پیش / کو پیش چنان نهد سر خویش
غربال زمانه ظلم بیز است / انصاف بده که رستخیز است
شد مردمی از نهاد عالم / از عالم چه زر و شناهم
حالات فلک نمود مغلوب / خورشید به بخل گشت منسوب
نی نی غلطست هرچه گفتم / راه هوس است هرچه رفتم

فصل در خطاب با آفتاب بوده معذرت گوید

ای عین حیات و عالم عین / ای قوت عین و قرة العین
نشناختمت بچشم معنی / عیبم مکن الغریب اعمی
آری تو اگر هنر شناسی / ز اعمی مطلب گهر شناسی

این ناز مرا بران غلامست / کو نیز هم آفتاب نامست
پنداشته ام که اوست حاضر / زان کرده ام این عتاب ظاهر
بنگر که چه مرد یا ستانم / گر مردم و تا ملک ندانم
من هیچ نیم بهیچ معیار / از هیچ کسان بهیچ مازار
از گفت خودم خجالت افزود / رخ در خوی زرد زیبق اندود
دل بر سر عذر جان فشانست / جان از پی خورده در میانست
افکنده سرم که جای آنست / پیش تو بپای دست بر دست
صبح است سوی تو عذر خواهم / صبح است شفیع این گناهم
صبح از سر صدق تازه رویست / صبح آئینه وار راست گویست
عذر از نفحات صبح بپذیر / گرد از صفحات سینه برگیر
مهری تو حریف کین نباشی / روحی همه خشمگین نباشی
فیض تو چو فیض عقل عامست / قدر تو چو قدر عشق تامست
بالائی و پستی از لطافت / نزدیکی و دوری از مسافت
از عدل خلیفهٔ جهانی / که گاه سیاه پوش از آنی
مانی بهزار عشر زرین / بر سورهٔ اختصاص یسین

زرین صدفی

زرین صدفی و جواهر افزای / در بحر کف محمدت جای
هر چند ردای زر نمائی / تاری ز ردای مصطفائی
میخ زری از پی بها را / مر حلقهٔ درع مصطفی را

فصل در نعت خاتم النبی صلی الله علیه وسلم گوید

چرخ از پی درعش آفریدست / چون حلقهٔ درع زان خمیدست
در دامن درع آن مطهر / نه چرخ ز حلقه ایست کمتر
درعی بهزار حلقه موزون / یک حلقه دُر و چه کم چه افزون
هر درع که دست کبریا بافت / خاص از پی قد مصطفی بافت
کان درع که داشت قد عالم / تا ناف کمال اوست بل کم
در دست رضائی آن مطهر / دست ایتویست خلد انور
بر جیب کمال آن مقدس / کو آنکله ایست چرخ اطلس
بر ملک بقاست شاهی او را / داهیست جهان و آهی او را
تا احمد ملک دار شرع است / در مملکتش دو خط فرع است
در دار الملک سر قرآن / خطبه ابدی بنام او دان
نزل دلش از سرای قدمت / پیش درش از برای خدمت

مظفر

دست ایتو
عطریات علوله ساحر
در دست نگاه دارند

شد غاشیه دوز عالم پاک / کیمخت کبود زین نه افلاک
نه غاشیه ایست چرخ اخضر / چار ارکانش نهاده بر سر
ایزد که قسم بجانش خورده / سجاده اش ادیم خاک کرده
لشکر که دین استانه او / کعبه شده کوس خانه او
هر شب که عمود صبح شد راست / خاص از پی کوس کوب او راست
در صحن بقا ستانه دارد / وز نقد رضا خزانه دارد
گردون دهم ستانه اوست / فردوس نهم خزانه اوست
خیمه زده شرع در جنابش / حبل الله المتین طنابش
هم جانور است و هم سخن گوی / نخجیرستان خیمه اوی
بگرفته چهار هفت سقفش / پس کرده بوفق شرع وقفش
بر نامه وقف این ممالک / توقیع زده که صح ذالک
این عالم دان کهن عطایش / صد عالم نو نهاده رایش
دنیا که دو روزه کاخ کوخ است / در راه محمدی کلوخ است
او آب حیات عشق خورده / استنجا ازین کلوخ کرده
خاتونا نیک دلگشایند / چون از حین ازل در آیند

ناکرده بهیچ

ناکرده بهیچ باب جلباب / از کسوت هند فرس سقلاب
بر دست مخاهران فکری / نسپرده هنوز مهر بکری
آن طایفه را بدست انفاس / مختار عرب شناس نخاس
مختار که مخ فطرت آمد / گوهر دم و بحر فکرت آمد
زان فضله که گوهرش بینداخت / خاقانی عقد عنبرین ساخت
خاقانی اگر بدست و اگر به / از زله خوان اوست فربه
چون فربه شد ز برگ خوانش / قربان گردد بر آستانش
آری حیوان چو گشت فربه / قربانش کنند روز اضحی
نه پیش سگان نیفکنندش / بل قوت محققان کنندش
هر کو سوی خوان مصطفی تافت / از فربهیش فربهی یافت
چون عید بقا رسید ناچار / قربانش کنند بهر مختار
از دست سگان جهان شود شاد / گردد ز سگان دوزخ آزاد

از مقالت الاولی اوی المعراج القول در حسب حالت خود گوید

آنم که بدار ضرب عالم / هیچست عیار من دو جو کم
زین بوم کثیف نام مخوس / زیر و زبر و دو سکه محبوس

در بند دو سکه زخم پرورد رخ زیر شکنجه آبله خورد
در دست جهان دو رو مانده بر هر روی آن دو بت نشانده
با صورت شش سری برونم با افعی هفت سر درونم
زر یک بود خلاص کانی آواز دهد چو بر فشانی
من عیب کنم بها ندارم از بی محکی محک ندارم
زلفم نه خلاص شک ندارم زان غره مشو که بانگ دارم
از بهر جنبان بالا نه طوق ابد ز من نه هرّا
طفلی بهوای زرد تاریخ میساخت دو کفهٔ نهی سیخ
وز چرب درمنه در میانه میکرد عمودی و زمانه
دیدم که ترازوی بیاراست دو کفه و شش علاقه شد راست
با باد شدم دران ترازو من زین سو و باد زان دگر سو
باد ار چه باصل خشک سر بود از من بعیار چرب تر بود
بس پاک بوزن هم سرایم کز یاد بسنگ کمتر آیم
حیرت زده ام بظاهر حال تا چرخ ز من بآخر حال
پنج آیت مصطفی طرازد یا بند کتاب زند سازد

از زر

از زر گر چرخ باز دانم ما من چه زر از کدام کانم

خطاب بآفتاب که در برج حمل آید

ای دایرهٔ گرد نقطه پرور ای بوتهٔ وی ترازوی زر
ای شاهد غمزه زن جهان را سلطان یک اسبه آسمان را
از دولت تیز یافته فر شش ساعت رانده هفت کشور
شاهی و کمال تست مطلق دارندهٔ صد هزار بیدق
فرزین بسه خانه زان سوی انست ماه اجرا خور ز پهلوی تست
بالات شجاع ارغوان تن زیر تو عروس ارغنون زن
والا گهری بسیط نامت عالی نقطی محیط نامت
لعبت گر کان و کان تمکین خوردی پر باغ و باغ زرین
چون اشتر بختی قدم زن بیرون گذری ز چشم سوزن
باز از بره خوان نو نهادی یکساله غذای خلق دادی
وز خاک دمیده سبزهٔ تر یعنی بره با تره نکوتر
میغ از تو بر اسپ آبگون تاخت میدان فلک پلنگ وش ساخت
نوروز زنار و سیب زرین بگشاد ز توفقای مشکین

کردی نظر و شکستی از تاب — قاروره آبگینه بر آب
نعم النظری مسافری طاق — قاروره شکن طبیب آفاق
برهان تو برده عیسوی وار — واء الثقلت ز فرق کهسار
آنکه سر کوه گشت زین روی — از برگ بنفشه دیلمی موی
گلگونه لاله هم تو دادی — خال سیهش برخ نهادی
با تست جبین باغ رخشان — از طره سیر و جعد ریحان
سعی تو کند گهی تجمل — پر زر قراضه سفره گل
وز بخشش تو سحاب اغبر — جلاب دهد تصحف عبهر
سوسن ز تو شد مبارز آثار — هم نیزه نمائی و هم سنان وار
بر چهره شنبلیز خوشتاب — نشره تو کین بزعفران آب
نیلوفر از تو دیده بگشاد — از یک نظرش جنابت افتاد
شب آن همه غسل زان برآرد — تا روز نماز تو گذارد
او محرم تو تو کعبه اوی — او ساکن تو تو درنگ و پوی
محرم چو شنید معتکف وار — یا کعبه کی دید ناقه رفتار
هر چه از ورق نبات بر رست — نیلوفر وار عاشق تست

بستان ز تو

بستان ز تو محشر الطیور است — هم صوت طیور نفخ صور است
بلبل بدعاء تست شب خیز — خاکستر فام و آتش انگیز
قمری ز تو پارسی زبان گشت — طوطی ز تو کارنامه خوان گشت
شد فاخته از تو پارسا روی — صوفیچه نمائی و فاجرا گوی
شایک ز تو مطرب چمن گشت — هندوی چهار تازه زن گشت
در وصف تو ای بهار خوش سیر — خاقانی راند منطق الطیر

باز آمدن بسر خطاب که آفتاب

خاقانی را توی همه روز — بازیچه نما و مجلس افروز
گاهیش طلایه بان رازی — گاهیش ترازوی نمازی
هر خشک و تری که هستیش از تو است — کف پر زر گل بدستش از تو است
چون با نظری تو همنشین گشت — پشمینه او ابریشمی گشت
سردابه وحشت زمانه — از فر تو گشت تاب خانه
در روزیش افکنی همه روز — سجاده چار سوی زر دوز
آئی بدرش بسیج بر تن — گاهی بدریچه که بر وزن
پس چون بمشبکش نهی سر — دامانش کنی پر اخچه زر

اشکی که ز دیده ریخت بر خاک — از خاک بدیده بر جبین پاک
وان روز که در نقاب باشی — آهش کند آسمان خراشی
تو خستهٔ ماتم خراسان — من بسته دار ظلم شروان
تو راندهٔ آن طرف بوسواس — کان مولد تست مسقط الراس
من زافت زاد بوم غمناک — دل در تب گرم و دیده نمناک
دو گرم دل و دو غم رسیده — دو زرد رخ و دو تب کشیده
از کردهٔ روزگار ریمن — من با تو گله کنم تو با من
بینی که تن و دلم ز اندوه — قیرین چاهست و آهنین کوه
چون چاه خزینه دار سر باش — چون کوه شنیده را مکن فاش
زین اعمی سیر و اعجمی سار — بشنو دو سه سرگذشت اسرار

ذکر شعر خویش وقتیکه از شروان خلاص شده

کاول که مرا امیر دوران — برهاند ز شهربند شروان
صحرای سفر گرفتم از پیش — بر لاشهٔ عزم لاشئ خویش
از شط و بال بحر شروان — جستم بعراق مقصد جان
آن بحر سیه بجائی ماندم — زان سوی سپید رود راندم

دیدم بمثال

دیدم بمثال هشت بستان — هر هفت ولایت قهستان
نام ملک است
خاکش بمسیح طوتیا بخش — سنگش بکلیم کیما بخش
هر روز دو عید در دیارش — هر سال چهار نوبهارش
مرزش نه گیاستان گلستان — شکرزار و قرنفلستان
خورستانرا دوزخ نهاده — هندوستانرا سه ضربه داده
بر خاک رهش بهر خزان گل — بر آب گهش بهر گران پل
گلها همه هفت روی یکساق — پلها همه هفت پشت یکطاق
آبستن و مست تحلل آزاد — بی جرعهٔ ابر نطفهٔ باد
از تازش ترک زنگی ایمن — اما همه خازنانش خاین
رضوان کدهٔ چنین برومند — مانده بکف زبالی چند

در صفت قطاع طریق ولایت قهستان گوید

غولان کمین کشائی خونریز — غوغائی روز خسب شبخیز
مقصد نه و جمله کاروانی — دیده نه جمله دیده بانی
روز از سر ره رحیل کرده — مهمان کدها سبیل کرده

حیلت که ناقصان قادر — تهمت که قاصدان قاهر
با راه روان دلیل گشته — پس راه زن خلیل گشته
خوش خندهٔ زهر پاش مادام — ضحاک دهان و اژدها کام
ناپخته دلی فسرده بی آب — چون خایهٔ مرغ زاتش تاب
کز چشم چو بحر مایهٔ خشم — لا بلک چو کژدم اند بی چشم
جاسوس و عسس همیشه هر یک — بگذشت و هزار پیشه هر یک
زینسان همه ساکنان منکر — چون آب تر و چو آتش ابتر

در مذمت حرف گیران ولایت مذکور گوید

صباغانش بلا دری وار — بر چهرهٔ نشان نیل دیدار
تعویذ دهان سامری وش — دود افکن صد زبان چو آتش
جنازاتش خباثت انگیز — شیطان ساز و ملایک آمیز
طباخانش کشیده خنجر — هم خوان مسیح آدمی خور
زرادانش گلو بر خلق — گلگونه کنان ز خون هر خلق
چناطانش خسیس و مکار — بوجهل دل و و بلال دیدار
ابدالانش حرام کاره — خاکم لقبان رشوه خواره

بگذشتم

بگذشتم ازین تباه کیشان — از طارم شان و از شبستان

پرسیدن نزدیک رود و مرغان آبی و غیره یاران گوید

پیرامن آن بلاد معظم — دیدمش یکی فضل محکم
صد مصر طرب بهر دو میلش — صد نیل روان در آن فضیلش
گفتم که عراق نیل کی داشت — یا قهستان فصیل کی داشت
گفتند ندیم خاص سلطان — اینجاست بشحنگی نگهبان
بر حسب حصانت سبیلش — فرمود فصیل راند نیلش
الحق باضافت چنان رود — بحر عدن از دو قله کم بود
سیرش ز خیال دوست گشتر — ذوقش ز سرشک خنده خوشتر
خوش نکهت عیسی از دم او — شرطست آدم از نمی او
وز خاک چو سر بر آرد آدم — تجدید وضو کند باو هم
دریای محیط پیش کارش — محتاج زکواة چشمه سارش
در جنب فراخی گشادش — با غایت زرفی نهادش
اخضر که چو گندست از رنگ — مانندهٔ گندست بر تنگ
جیحون کم از اشک چشم اعمی — شیحون عرق دماغ افعی

مرغابی او همای سیما — از مرتبه همعنان عنقا
چغدش بنوای امر محرم — داود سماع و باربد دم
بر هر خط شط او کخواهی — اصداف بجای گوش ماهی
شست افکن ماهیش سلیمان — ماهی خور او مسیح و رضوان
هر لحظه بساحل از میانش — دندان فکند ماهیانش
زان دندان برگرفت افلاک — هر دندانرا بسنگ تریاک
مریخ چو حق ارز بگذارد — زان دندان دسته کارد
آن مشرب صاف راز معنی — نهر الله خواند جان عیسی
موسی و خضر در و شناور — زو یک نم و صد هزار کوثر
من لاشه راه ناگزیران — افکنده بدست سخره گیران
رفتم بشنا و غوطه خوردم — زان نیل فصیل عبره کردم

رسیدن بصحرای او شکارگاه از ولایت صفت مرغزار

پیش آمدم آن چراگه جان — صحرای شکارگاه سلطان
با وصف او بچشم اوصاف — چون نقطه فا شده که قاف
از خیمه دران فضای میگون — پیدا شده صد هزار گردون

گردون بسرش چو بنگری ژرف باریک
چون حلقه جزم بر سر حرف

قربان که

قربان که و قربگاه مردان — میدان که و صیدگاه سلطان
بر درگه او صد آستان پیش — هر یک ز هزار آسمان بیش
بر طرف یک آستانه دو صد شاه — آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک بسه بوسه خطرناک — العبد نوشته بر سر خاک
از گاو زمین آرمیده — فرمانش دوال برکشیده
پس ساخته زان دوال خود رنگ — بر اسپ حیاصه و تنگ
کان مرکب گرچه عرش بر دست — بالالی راه همت اوست
می تافت سرای پرده از دور — چون در شب تیره شعله نور
آری شب تیره هر چه نور است — نزدیک نماید از چه دور است
نزدیک ولیک طالبانرا — پس دور ولیک غافلانرا
چون آتش طور سوی موسی — نزدیک ولی رسید بی پی
برگرد سرای پرده خاص — حلقه زده سالکان باخلاص
خاصان همه در سرای پرده — از رشته جان نطاق کرده
سرهنگانش آستان گرفته — از مقرعه زر جهان گرفته
صفهای مبارزان مرتب — هر کوکبه صد هزار کوکب

[illegible]

در صفت شاهد انبیا صلوات علیهم اجمعین گویند

تیغ اخکان پاک عنصر — بر تیغ نوشته یا رب الضر
پرداخته از جهاد اصغر — پس ساخته زی جهاد اکبر
بنموده بحرب آتش امیغ — تیغ چو زبان زبانی از تیغ
یک ضربه و صد هزار تاثیر — یک ضربه و صد هزار تکبیر
مغفر چو خرد نهاده بر سر — شمشیر چو جان گرفته در بر
مه مرکب و مشتری شمایل — مریخ سلب زحل حمایل
چون ریم آهن بزخم آهن — صد چشمه کنند چشم دشمن
در گوشهٔ دامن بقاشان — در بسته طناب خیمهاشان
هر خیمه ز شعریان طنابش — فلکه فلک و مهٔ آفتابش
استاد سرای هفت رخشان — شاگرد غلام خاص ایشان

در صفت مقابر شرک اولیا رضوان الله علیهم اجمعین گویند

رندان دیدم بهر خرابات — بی گور کنان که مناجات
صافی دم و درد خوار هر یک — سرمست خرد سوار هر یک
پروانهٔ آتش سحرگاه — دیوانهٔ خانه زاد درگاه

شش پنج

شش پنج زمان و داد برده — اما همه نقش یک شمرده
از باب بهشت سر کشیده — دوزخ بدو جرعه در کشیده
خمخانه بدیده در گشاده — کونین بمی گرو نهاده
بر خنگ زمانه فارغ الذات — از بیست و چهار روز ساعات
از مهر سرای هفت پرده — دل چون تاریخ سرو کرده
از زخم سپهر بیهوده گرد — چهره چو ترنج ابله خورد
زان حوض که ابروی خسته — دو دست ز ابروی شسته
نادیده زمانه را ثباتی — داده ز برای او براتی
بر عالم مشرک از در شاه — برخواند برات من الله

سرو کرده

در صفت بارگاه سلطان و خاصگان و جاوشان درگاه و دهشت بدرگاه رسیدن و پناه گرفتن و برآمدن و زیر در رو بر و در حرز کردن با او

من پیش چنین سران گردن — کشتهٔ متمکن و ممکن
سر بر سر خاک پایهٔ شان بست — چون خاک ببوی جرعهٔ شان مست
بهر دل شان هم از دلخوش — که بلبله دار که سبوکش

بر سفرهٔ خاص شان بهر باب — ده کاسه بدست چون عقیق و دولاب
که نامه برم لقب نهاده — صد پر چو کبوتران کشاده
که چون خبر آوری نموده — ده پایه چو عنکبوت بوده
وانگاه چو عنکبوت و کبوتر — دربان و رقیب شان بهر در
از نزل و نوادران ما کی — دربایستی نبوده لیکن
دل رغبت بارگاه میداشت — امید قبول شاه میداشت
من بی‌پس مقربان درگاه — انگشت زنان که الله الله
ای خاصگیان سخن شمارا — تعریف هم از شما توان خواست
امروز خواص شه شمائید — در حضرت شه سخن روائید
از چنگ و بال و اخریدم — دربار که شرف رسیدم
تا از سر بارگان امکان — دریابم دست بوس سلطان
میگفتم و کس شفیق من نی — در راه طلب رفیق من نی
من بر سر پای عجز کردان — نالندهٔ پا بپای مردان
رو در زن و تاق پای مردی — می آمدم افتان و خیزی
در راه چو چشم باز کردم — بر خود چه بزرگوار خوردم

با هشت چنان دو جام افتاد — کان خود چه بره گذارم افتاد
صدری متفرد از خلایق — عدلش بضمان ملک لایق
آن نقطهٔ کل که شد مسلم — چون نقطه بروی بعد عالم
برده بخلاف رسم عادهٔ — بسجاده و بر آن سه جادهٔ
از ظل ظلیل او بر ابر آر — ظلمات تلنه کشته انوار
جمشید ملک ز جمع انش — صد اصف مرحبا عباش
چون دست کلیم پاک کلکوش — هارون وزیر کشته هارونش
جعفر کرم و نظام بخشش — بل هرد و رکاب دار رخشش
سادات رکاب او گرفته — جبریش دو جهان فرو گرفته
بیشش بر و آر و از شر و شور — جمهور جهان مه از جم و هور
چون موکب او فرو تر آمد — بی من ز من این ندا بر آمد

مدح کفتن بر سبیل مخاطب بخدمت ملک زاده

ما اشرف قدر کای فلک قدر — ما اشرح صدر کای جهان صدر
ای عقل تو حرز پادشاهی — اول رقم از خط الهی

با اشرف خان

ای نور تو سایبان ایام — وی سایه نور بخش اجرام
ای عکس تو هشت باغ فکرت — وی رشح تو چار جوی فطرت
ای سر کره از تو عقد جانرا — بل واسطه عقد آن جهانرا
ای فر تو بر جهان فر توت — چون قرصه خور در آخر حوت
معروف بعدل و فضل جاوید — چون فصل ربیع قرص خورشید
عشق اول حال رسته از تو — امر آخر کار بسته بر تو
زان تحفه اول آخرین طرف — زین تحفه آخر اولین حرف
بر ضد مخالفان مذموم — در ملک توئی امام معصوم
نادیده فلک بهیچ دوران — جز دست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه حلقه فرمود — حلقه همه خاص خلعتت بود
کلک تو ثبات ملک خسته است — عدل تو برات ظلم شسته است
دور از تو بصد هزار دوران — عزلت ز تو چون فنار سلطان
اولاد تو از کمال بینش — اوتاد سرای آفرینش
این زال عقیمه گشته فرزند — از فرزندانت با فروزند
هم ایشانند بعد این زال — میراث خوران ملک لازال

بر درگه

بر درگه تست بنده فرمان — خاقانی و صد هزار خاقان

مکالمت نمودن و پرسیدن ملک انور خاقانی را از مولده و منشاء گشته و حرفت

هر تظلم کزین قبیل بشنود — راندش رقم قبول بستود
چون نطق صدف گشائی بگشاد — از در سخنانش بحرها زاد
دیدی که ز بحر در فزاید — در طرفه کزو بخار زاید
هر دری دان از آن دو گوهر — یکدانه کردن دو پیکر
نطق و نفسش نتیجه نور — الحان زبور نوش زنبور
پس کرده عنان گران چو مرکز — فرمود سبک خطاب موجز
گفتا چه کسی و چیست نامت — اصلت ز کجا کجا مقامت

جواب دادن خاقانی ملک انور را

گفتم متعلم سخن دان — میلاد من از بلاد شروان
بودم چو خلیل عهد اول — فرزند دو رود کری معطل
در غار بلا گزیده آرام — انگشت خرد مزیده مادام
در بتکده هوا رسیده — برهم زده هر بتان که دیده

در بند نجوم چاه مانده / هذا ز پی خطاب رانده
پس کرده بروی قبلهٔ راز / انی وجهت وجهی آغاز
رشک آمده چرخ را ز حالم / افکنده بدوزخ و بالم
پس شمه لطف بر گذشته / وان دوزخ من بهشت گشته
پس ساخته از پی منازل / در وادی عشق کعبهٔ دل
آخر ز برای قرب یزدان / فرزند ضمیر کرده قربان

باز پرسیدن ملک انور موجب افتراق و جدا شدن از وطن خاقانی و جواب دادن خاقانی بسبب جدائی وطن و بی بهری اهل وطن

گفتا بعراق چون فتادی / زان ناصیه چون برون فتادی
گفتم که دران دیار پر شور / نان شیرین بود آبها شور
آن خط بدست قحط اسیر است / جایش نه محل نه دلپذیر است
پیرامنش آبها ناخوش / بالاش مظلهای آتش
از صنعت چرخ دست گرداش / دوزخ ز بر و جحیم گردش
عاقل چه کند سواد خضراش / وان شهر که دوزخست بالاش

شرح دادن خلخالی ولایت عراق و طلب قربت کردن بدرگاه پادشاه و فضیلت خود باز نمودن

بختم سفر عراق فرمود / زان آب و هوای قحط فرسود
چون راه عراق در کشیدم / نعمت کدهٔ بهشت دیدم
چون باشد مرد غم کشیده / از کنعان رسته مصر دیده
می پویم تا جوار درگاه / بر پوی قبول حضرت شاه
پروانهٔ خویش کن پناهم / تا راه دهد ببارگاهم
کان بارگه ار چه معجز آرد / دارد همه چون منی ندارد
گرچه ز حد ثناست برتر / نگزیردش از چو من ثناگر
جائیکه نگین هنر نماید / هم جلوه گری چو موم باید
هر حقه که لعل در میان است / اندک مومیش با سبابست
کان نقش کجی که بر نگین است / خوانندهٔ ز موم راستین است

نصیحت کردن ملک انور خاقانی را از منع گزاف و اظهار فضیلت و تحقیق نمودن بر کسب فضیلت و کمال

گفتا تو هنوز ناتمامی / بر گرد نه مرد این مقامی

چند از من و ما سخن فزودن / خود قبلهٔ راه خویش بودن
تاریکی جهل خودستائیست / لا اعلم عین روشنائیست
لاف است جگر شکاف شیران / بغیست گلو بر دلیران
لافی که ز آدمم ببرهان / آنکه انا را لی انت نادان
آنکو شجره ز آدم آرد / در بیت انا نسب ندارد
خودبین چه بوی برنگ ناموس / کاخر خجلی شوی چو طاوس
طوطی که نهندش آئینه پیش / غافل شود از نمایش خویش
چون کم کند از خود آشنائی / یابد شرف سخن سرائی

بیان کردن ملک انور خورد گیری و دقیقه شناسی پادشاه و نا امید ساختن خاقانی را از ملازمت پادشاه که لیاقت و مصاحبت پادشاه ندارد

شاهنشه ما ثنا پذیر است / اما به سخن دقیقه گیر است
اول شرفش ثنا پذیر است / کمتر درجش دقیقه گیر است
آن حلقه که فضل او نگارد / هر نو قدمی قدش ندارد
آن شربه که عدل او چکاند / هر حوصله قدر آن نداند

صغری تو

صغری تو و شاه جامع العلم / طفلی تو و شاه بالغ الحلم
نادیده بساط شاه بهراس / بی کم کن و پایگاه بشناس
حجاب غیور کرد درگاه / تو ریا ز طلب نعوذ بالله
دیدی در گنج را نهفته / آگه پی اژدهای خفته
حجاب زبان برند زنهار / این لاف مزن زبان نگهدار
طفلی پیر معلمان باش / چون طفلان مهر بر دهان باش
خاصه که زبان سگ گزنده است / در حبس دهان از آن فکنده است
نه بر تو زند زمانه خنده / درگاه شه و سگ گزنده
تیغی است زبان کشیده درگاه / زین تیغ کشیده سر نگهدار
این تیغ ترا بقوت دین / بی غایله کن چو تیغ چوبین
در دوزخ تن زبان زبانیست / مفتاح بهشت بی زبانیست
ماهی بفلک مقیم زان گشت / کاول که بزاد بی زبان گشت
ما را ز در خلد رانده زانست / کانکه دو زبانش در دهانست
بگذر هم ازین قدم که هستی / در بند زبان بگوش رستی
زین پای بسیج خانه کن باز / هم مولد خویش مستقر ساز

در مکتب علم تخته برگیر / هم عشر نخست را ز سر گیر
تا کی عجمی بودن همه روز / بنشین عربیت اندر آموز
خامی سوی زاد بوم کن رای / چون پخته شوی سوی عراق آی

در جواب جواب دادن خاقانی ملک انور از حالت محرومی خود و دشوار نمودن مفارقت از عراق

گفتم سفری دراز کردم / حاصل چه برم چو باز گردم
آخر چه برم کم از ره آورد / خاصه بدیار قحط پرورد
پرسند مجاوران چه گویم / کز خواجه چه یافتی چه گویم
شاید که برم برات حرمان / از خواجه بزرگ صدر کیهان
بر چشم خرد نقاب بندم / پس بخل بر آفتاب بندم

جواب دادن ملک انور خاقانی را و انگشترین دادن بخاقانی آن انگشترین خاص خویش را که اسم اعظم و مهر سلیمان نقش او بود

گفت از ره کدیه پای برگیر / هان خاتم من نیفتد بپذیر
کامروز نگین خاتم ماست / این خاتم زمردین که بالاست

چون خاص

چون خاص تو گشت خاتم من / چون خاتم چشم شو همه تن
کان بینی ازین نگین جاوید / کز گوهر جام دید جمشید
مندیش جوان ترست همراه / از غول ره و سموم جانکاه
کاسمای مهین برو نوشتست / تریاک بهین درو سرشتست
این مهر برغم دیو بیمن / میراث جم است مانده بر من
گر شهر تو قحط یافت مندیش / زین خاتم کن ذخیرهٔ خویش
چون یافتی این چنین تنعم / برخیز ذخیره را مکن کم
جم هفت زمین بدین نگین داشت / تو نتوانی یکی زمین داشت
این مهر شناس مهرهٔ هوش / وقف ابدیست بر تو مفروش
بر گوشهٔ او برغم اغیار / لا یوهب و لا یباع بنگار
ترسم کین را ز جان گزانی / نه قدر آری نه قدر دانی

باز آمدن خاقانی از عراق بشروان و خبر یافتن پادشاه شروان از حقیقت خاتم و طلب کردن آن خاتم گوید

آخر چو من سپرد خاتم / چون خاتم پشت ساختم خم
کردم رکعات شکر جودش / رانده صلوات بر وجودش

از خدمت آفتاب انور رجعت کردم چو سعد اکبر
چون گشتم مقیم طالع برتافتم از عراق راجع
باز آمدم از حد قهستان دوران شر و سواد شروان
بردی همه کس ز خاتم من افسون تب و طلسم زادن
این مهر بشهر مشتهر شد خاقان بزرگ را خبر شد
چون هدهد قاصدم فرستاد تهدید عذاب هدهدم داد
گفتا که رضای من ترا به جمشید منم نگین مرا به
مهری که وجود راست فهرست محبوس عدم مدار بفرست
در دست تو آن نگین نشاید خود خاتم آهنین بس آید
با خاتم جم چه عشق بازی چون خاتم از سرون نسازی
شاه هنرم و مشام عیسی بر آخر لاشه خر چه معنی
عنوان مجوس و بسم دیروی دست جنب و کراسه دروی

جواب دادن بشروان شاه و صفت عدل او کردن

گفتم شه ما بعدل پیداست این ظلم بود نه بابت ماست
شاهان بطریق عدل پویند از شاه بعدل باز گویند

عدل ار نه

عدل ار نه مهندسی نمودی این گنبد آبگون نبودی نبودی
در خاک نه آب عدل خوردی گل گنبد آتشین نکردی
عدل آورد از پس زمستان در علت طبع و نفخ نیسان
از عدل گشاده شد بگلزار خون رگ گل بنشتر خار
از عدل نهاده اند پیوست این طشت بلند و خایه پست

غلو کردن شروان در طلب خاتم و بهای او قبول کردن

گفت ار بمثل بهاش جویی شهریت بها دهم چه گویی
گفتم وقف است چون فروشم خورشید بگل چگونه پوشم
نه پذیرم اگر بها فرستی گر همه خود کیمیا فرستی

در خاص و فضیلت خاتم و حسد بردن مردم

گه گه که نهادمی در انگشت بر مسند ماه کردمی پشت
دریای مهین که خضر دیدی ز انگشت کهین من چکیدی
هر فضله که ناخنم بزادی چرخش مه نو لقب نهادی
خورشید و فلک حسد نمودی کین خاتم کاش قطب بودی
باز آمدمی بقوت آوی از ضعف دل و زردی روی

که داشتمی نهفته چون عیب / در عقد عمامه و بن جیب
کاهیش ز بیم دیو مردم / در کنج وثاق کردمی گم

ظهور حوادث نسبت شروع آن خاتم گوید

مادام که آن نگینهٔ نور / میداشتمی ز خویشتن دور
سد خردم شکست می یافت / یاجوج خیال دست می یافت
دیو املم بچاه می برد / غول هوسم ز راه می برد
حرصم بدر طغان همی خواند / آزم بسوی نگین همی راند
این گفتی صدر مهتران جوی / وان گفتی مدح خسروان گوی
من مانده برین نمط ز من پای / نه پیش ره نه باز پس جای
که بوده ام از نیاز نانی / بر خوان حسان مدیح خوانی
که پیش بساط چند معیوب / چون زر نثار در لگدکوب
که پیش در کوزن ساری / چون افعی کشته خاک خواری
کاهی چو کوزن وقت نزهت / افعی خواری زنان شبهت
که وقت صبوح چند بدنام / پذرفته و باز داده چون جام
رسم است که جام را طرب ساز / بستاند پر تهی دهد باز

آخر دم

آخر دم اگر شکسته گردد / زین رد و قبول رسته گردد
تا بتوان جام جم نمودن / عار است بشکل جام بودن

در معنی کمال یافتن از عقل کل گوید

آخر شبی از ره تحیر / رفتم بولایت تفکر
عقل آمده گوش را بیفشرد / پس شد بدو کان وحدتم برد
من کودن و او بریده قاصد / من اعمی او دلیل قاید
یکدست بدوش او نهاده / دستی بعصای شرع داده
می ماندم و می شدم بکوشش / دستی بعصا یکی بدوشش
آخر چو نمود دست یاری / برخواست طریق رستگاری
پیش آمد و پس بمیل باریک / بگشاد ز چشم آب تاریک
سل کرد بدست چابکی زود / هر مجری کآب تیره را بود
هر هفت طبق چنان جلا یافت / کز نه طبق آسمان ضیا یافت

در صفت صبح و ظهور بتاثیر صبح نجاح و اقبال سعادت گوید

من چشم فراگشادم از دور / پیرایهٔ صبح دیدم از نور
دیدم نفحات صبح صادق / چون نکهت یار و آه عاشق

دیدم که سپیده بر فلک تافت / این خیمه طناب آتشین یافت
شد لخلخهٔ فلک دم صبح / شد حلقهٔ ماه خاتم صبح
بر بانگ خروس و کوس درگاه / شد خرقهٔ ملمع سحرگاه
من عز ابد فتوح کردم / با شاهد دل صبوح کردم
از یک صبح آن بمن رسیده / کادم بچهل صباح دیده

در معنی ادراک سعادت مهتر خضر علیه السلام در آن صبح

چون بیرق صبح برتر آمد / خضری بنبی از درم در آمد
بگذارده و فرض کرده مجلس / در بیت حرام و بیت مقدس
سجاده بکعبه واکشیده / پنجاه چله برآوریده
گشته ز مرتبش قوی سر / دندانهٔ بارهٔ سکندر
بر خاک سکندر آمده جم / تلقین نماز کرده باهم
صد ره ره عشق در گرفته / یکسر سر نفس بر گرفته
آمد برش از سر فضایل / هر چار کتب شده حمایل
کرده ز ردای عالم الغیب / باز افکن خرقهٔ بن جیب
فضل الله بر طراز جامه / نور الله رشتهٔ عمامه

در دست عصای سبز کانی / رکوه پر از آب زنده کانی
با افراد از نیاز کرده / در حضرت پای باز کرده
مردی ذکر الله اندر آن راه / وارشتهٔ از آفت نسوا الله
خوش خلق چو مشک چینی از حلم / پر مغز چو جوز هندی از علم
آن سیب بروی ارغوان وش / چون برف تنیده گرد آتش
افتاده هزار عکس دلجوی / بر شانهٔ دست ز آینه روی
چون فستق سبز جامه مادام / انداختهٔ پوست همچو بادام
می یافت حیات جاودانه / چون طاوس آن غراب خانه
میرفت ز نرگس تر آبش / بر نرگسهای شقف تابش
چون دید مرا چو غنچه بشکفت / دوشیزه چو غنچه نکتها گفت
آورده هزار عید پیدا / کان بیم هلال کرده گویا
می زاد بوقت هر خطابی / از نیم هلالش آفتابی
دیدم ز هلالش آشکاره / بر صورت شصت سی ستاره

در معنی نقد کردن و ملاطفت مهتر خضر ع اهل کتاب گوید

نزدیک من از سر ارادت / بنشست بعادت عبادت

نالائی این تن توان دید / مجروحی روح ناتوان دید
دست کرمم نهاده بر سر / لو انزلنا بخواند از بر
درد سر من سر زبانش / برد از دم درد سر نشانش
نطقش چو گلاب بر زده سر / کافور بهند عارضش در
تا درد سرم چو بیند از دور / بنشاند از آن گلاب کافور
اخلاق و حدیث خوش گوارش / بودند فواکه و جوارش
تفاح من این و گل شکران / زین دو شده جان من صفاهان
بود این دل من نقابت رنج / دیوار شکسته زیر او گنج
او کرده بکمترین اشارت / دیوار شکسته را عمارت
در ریخت بحلق من علی الرؤس / صد مرده طاس مردی طوس
هر حرص مرا که طفل وش دید / چون غنچه گل گلوش ببرید
هر کشتی آز من که دریافت / همچو ورق شکوفه بشکافت
او سکهٔ روی سیم سیما / بی پرده نمود بمن عمدا
من طاق جبین و کرسی سر / بر خاک نهاده پیش او در
میکردم با خود این مدارا / تا پیش کش از چه سازم او را

هم هاتف

هم هاتف عقل دادم آواز / کان خاتم خواجه پیش کش ساز
برجستم خاتم آوریدم / بوسید و پیش او کشیدم
چون پیش کش چنین خطر دید / حیران شده تیز تیز در دید
گفتا بتو از کجا فتاد است / این معجر جم ترا که داد است
گفتم بعراق داشتم سر / با خواجه بزرگ خورد پرور
از بس که کرم پناه من ساخت / این خاتم حرز راه من ساخت
گفتا بشکستگان بیقدر / تشریف چنین دهد چنان صدر
پس خاتم دیگر از کفش زاد / بر خاتم من مزید بنهاد
گفت این سوی دست چپ همی دار / وانرا سوی دست راست بگذار
کز قوت این دو مهر والاست / قوت دو فرشته از چپ و راست
او محن دلم بگفت میرفت / جانم بزبان شکر میگفت

در مدح خضر ع بر سبیل مخاطبه و مکالمه نمودن گوید

ای پیر مسافران والا / وی خادم خانقاه بالا
ای حافظ بر و بحر حکمت / وی خازن کوه کوه عصمت
در دست که تو طفل مزدور / کرسی داران مجلس طور

با مشعلهٔ تو رسته ز آفات / وادی سپران راه ظلمات
بر کوهٔ قاف محمل تست / بنگاه خسان چه منزل تست
رنجه شدن ترا سبب چیست / آخر غرض تو زین لقب چیست
گفتا غرض من آنجهانیست / مقصود جزای جاودانیست
ما را چه غرض گشاید از تو / در کیسهٔ من چه آید از تو
صد گنج روان قرین راهم / از تو چه قراضه قرض خواهم
مردان که مجاهزان راهند / از صاع ستان زکوة خواهند
پیران سخن از غرض نرانند / آزادان آز را ندانند
آزادان را به بینی افضل / از آزادی دو حرف اول
من دوش برای زلهٔ خاص / بودم ز خواص خوان اخلاص
در دعوت انس هفت مردان / بر زادیهای کوه لبنان

حکایت کردن خضر ع از کیفیت ارباب حقیقی و اصحاب

از دولتیان نشسته جمعی / انس همه شاهدی و شمعی
آن شاهد خاص و شمع مفرد / قرب احد و خیال احمد
پخته جگران و خام پوشان / تریاک دهان و زهر نوشان

مسکین لقبان

مسکین لقبان مشکین انفاس / حالی ز خیال ناس و خناس
بر رستهٔ رسته از چه آز / بر جستهٔ و جسته در گه راز
صد غروه بروم از کرده / صد حج بحجاز راز کرده
دریا و سراب چیست و دامن / سیاره و ثابته دل و تن
طوبی نفسان ز پاک بیخی / بر تن خشن هزار میخی
هر حرص که نو بدیده بیخش / چون جامه زده هزار میخش
شش دانگ عیار آب و گل شان / دینار چهار دانگ دلشان
آهسته چو کوه زیر زنده / تب لرزه بکوه در فکنده
در وجد ز بحر موج زن تر / بحر از پی شان سجاده بر سر
اندر قفص وجود هر کس / چون زاغ گرسنه چار کرکس
چون کوس شکم تهی و پکه میز / هر صبح دعای ناله آمیز
تا داده بچار فضله آور / دیگ معده بکاسه سر
طباخ محققان چو خورشید / اما همه روزه دار جاوید
چون خورشید آسمان برنده / خوردی پر خلق ناخورنده
نی چون آتش که هر کجا تافت / آنگاه بزدک خود غذا یافت

ذکر اشعار خاقانی که یکی از آن میان جمع ادا کرده بود

زان طایفه شب روی چو شعری / بر گفت بگفتهٔ تو شعری
کاتش بکوه در همی زد / زلزال بکوه در همی زد
این از ره وجد جان همی تاخت / وان از سر حال سر بینداخت
این ازرق چرخ چاک میزد / وان چتر سحر بخاک میزد
هر یک بسماع شعرت از آه / مجروح کنان مرقعهٔ ماه
من چاک زده عمامه در حال / انداخته طیلسان بقوال
گفتم که کجاست این سخن دان / گفتند بعرصه گاه شروان
خاقانی مدح خوانش خوانند / مدحت گر خواند آتش دانند
گفتند بجمع کین چنین کس / عیبست اسیر عالم خس
آنرا که چنین بود حدیثش / چه شناسد عالم خبیثش
ای لطف ازل تو حافظش باش / وای خضر برو تو واعظش باش
من بهر رضای جمع آن سور / نزد تو کشیدم از ره دور

وصیت کردن خضر علیه السلام خاقانی را بقول مواعظ

اکنون دل و سمع یار گردان / آن گوش که دوست چار گردان

پرچین

پرچین که نثار فرق جانست / کین هر کلمه هزار کانست
از شه ره گوش هر زمانی / بر حافظ می سپار کانی
امروز نثار چین همی باش / فردا همه ره نثار می باش
وانجا که بتان دهند یارت / نگزیرد این چنین نثارت
تا از پی شاهد نهانی / گو انگله کن اگر توانی
این جور و شان پرده فکر / پیرند جوان و حامل و بکر
یکیک بدوان بحجرهٔ گوش / یکیک بنشان بحجلهٔ هوش
کاین عروس حور بشناس / از ره گیران دیو بهراس
بسپار بعشق پا ببوسان / جان روی نمای این عروسان

مواعظ و نصایح خضر علیه السلام نمودن خاقانی را

سر جملهٔ هر مواعظ این است / کایام چو زهر و انگبین است
در سایه این دو رنگ منشین / همراهی این نهنگ مگزین
مفریب برنگ و بوی ایام / گلگونهٔ صبح و غالیه شام
بر مرد صلاح حرب زیباست / گلگونه و غالیه زنان راست
جانت از شب و روز در غریو است / کین رنگی و آن سفید دیو است

طفلی تو که از سر دو رنگی / ترسانندت بدیو زنگی
ای آنکه فلک دهد نویدت / زین دو رصد سیه سپیدت
زان این رصد آن مقیم راهند / کز قافله عمر باج خواهند
نتوان برموز حق رسیدن / زین نقش سیه سفید دیدن
کانها که درین سیه سپیدند / نه کرم قزند کرم بیدند
یکروز شمر ز دور عالم / این هفت هزار سال آدم
این روز نه روز دلفروزست / فرزانه کش و یگانه سوزست
چون مو یک رنگیان کم از هیچ / کوتاه سیاه پیچ در پیچ

مشتمل در دلایل غفلیات گوید

چون کرد دلم بوعظها گرم / دل رنگ رزی شد از سر شرم
نارنجی و ناریی از سر دست / بر چهرهٔ من نقابها بست
پس شرم ز پیش بر گرفتم / جستم ره دخل در گرفتم
گفتم خبری ده ای ملک پی / کین شیب و فراز را فنا کی
جانها که جواهر قدیم اند / در عرصه گهی امید و بیم اند
زان سو تر پل شدن توانند / یا در پل آتشین بمانند

این عقل

این عقل روان که نور یابند / زین هفت رصد چو از یابند
رسته شود این دو حور تصویر / از چار زبالی زبون گیر
از شش در شش جهت توان رست / از پنجهٔ پنج خش توان جست
زان سو تر خط استوا چیست / سکان سواد آن مکان کیست
این رقعهٔ پست سرنگون چیست / وین چتر بلند بی ستون چیست
این دایرهٔ کی نشیند از پای / وین نقطه چگونه خیزد از جای
چون زین سوی خط سکون ماویست / گر زان سوی خط بو عجب نیست
زان سو رحم چهار مادر / بهر چه تر آید این سه گوهر
چون شاید عالم سبک پی / این نیمه جماد و آن دگر حی

هر نقد کزین عیار میرفت / صراف ضمیر او نه پذرفت
پس گفت کاین چه دیو بود است / کز پردهٔ کج رهست نمود است
هیهات هنوز بندت اینهاست / چون نو قدمان مقامت اینجاست
رو کین نه سوال عارفان است / این خار ره مخالفان است
تعطیل نهال این سوال است / بدعت ثمرات این مهال است

از شیوهٔ دین حدیث رانی / پس جوهر جان قدیم خوانی
چند از دم فلسفه شنودن / نه فلسفه بل سفه نمودن
با نص حدیث و نظم قران / یونی آرزد حدیث یونان
یا از سر این حدیث در نه / فلسی ز هزار فسلقی به
هم شرع تو سنگ درس واکن / دل را ز فلاخن فلاطن
در حکمت دین در آر جان را / حکمت حکم است توسنان را
قران گنج است و تو سخن سنج / هین قربان کرد بر سر گنج
بر گنج بسی کنند قربان / قربان شو پیش گنج قران
عثمان چو با حمد اقتدا کرد / نی بر سر گنج جان فدا کرد
گلگونه نمود خون عثمان / بر روی مخدرات قران
خود خون مطهر چنان کس / گلگونهٔ قدسیان سزد بس
علمی که ز ذوق شرع خالی است / خالی سبب سیاه خالی است
این خال سیاه ز اهل ایمان / چون خال سپید دار پنهان
خواهی طیران بطور سینان / پر سنت مکن بپور سینان
دل در سخن محمدی بند / ای پور علی ز بو علی چند

چون دیده

چون دیدهٔ راه بین نداری / فاید فرشی به از بخاری
بهر محل محققان را / محراق زن این محرقان را
بردار کش از برای دین را / نقابان سرای دین را
یکروی بکعبهٔ هدی دار / شش روی مباش کعبتین وار
مپذیر درین کهن خرابات / از تو قدمان دم خرابات
موهوم کلام شان نه مفهوم / خالی همه نقش همچو موهوم
موهوم بود نوشته بر جای / موهوم هم از سر و هم از پای
چون گنبدهٔ حیات بر پیچ / شکلش بکمال معنیش هیچ
وز چیز دف میان تهی تر / رنگین و در وی بی بن و سر
چون صورت بوسه در تمنی / حالی خوش و هیچ حاصلش نی
اکلید سرای دین بدست آر / اقلیدس و رایهاش بگذار
ز اقوال مجوفت چه آید / ز اشکال مزخرفت چه زاید
اقوال بعندلیب بگذار / اشکال بعنکبوت بسپار
از هندسهٔ عنکبوت را چیست / کز قوت حرام بایدش زیست
در پیش روان شرع کن درس / از پیش نهاد گمرهان ترس

از من کلمات شرع وا پرس / از رمز و بیان انبیا پرس
بر مهرهٔ گل مساز منزل / کاندر ختنیست مهرهٔ گل
مردان ره دار ضرب بازند / طفلان درم از سفال سازند
میندیش چو دین کنی تقبل / زین نیلی بحر آتشین پل
در کشتی شرع چون نشستی / زین هفت جزیره باز رستی
از عالم خاک بر گذر پاک / کو خاک نصرتی عالم خاک
طفلی که طرب ز خاک سازی / رندی که درم بخاک بازی
چرخ است کمان گروه کردار / گل مهرهٔ اندرو گرفتار
آنها که جهان قدیم دانند / زین نکته که رفت بی نشانند

در منع شواغل دنیا و عجایبها که در میان است

چون کرم قزت بباغ دینی / پر هست ولی پریدنی نی
آن پر که بکرم قز بر آید / پرواز بلند را نشاید
هر که بکرم پر بر آید / میدان که زمان او سر آید
چون تیر ز پر عاریت بس / زین چار پر و چهار کرکس
نمرود و شبی و پشه مانند / پرواز به پر کرکسان چند

چون کرکسی

چون کرکسی و چو جیفه لاشی / آهنگ بسوی گوشت تا کی
چون کرکسی طامعی از آن بود / تیر تو خطا چو تیر نمرود
چون نمرودت بفریب گردون / بر تیر طمع بتهمت خون
افسرده جهان پیرهن خیز / از بنگه این عجوزه بگریز
پیوند فسرده چون گزینی / در بند عجوز چون نشینی
دی ماه فناست بند بپذیر / چون بلبل و نخل گوشه در گیر
دم بسته قدم شکسته میمان / چون بلبل و نخل در زمستان
کاندر مه دی بباغ کهسار / بلبل گنگ است نخل بیگاه
کاشانهٔ دولت تو دامان / خلوت که خاص تو گریبان
میساز ز سینه تاب خانه / میکن ز جگر شراب خانه
از تف دل آتشی برافروز / شهوات برو چو هیمه میسوز
چون بر کنی آتشی چنین گرم / خورشید فسرده گردد از شرم
پس قصد کند بمفرش تو / تا گرم شود بآتش تو
بر بند بدان قدر که پر وست / این چار دریچه کز درون است
یکچند بدین سبیل می باش / تخمی بزمین صدق می باش

تا یوک سه غرقه که بالاست / از حجرهٔ دست چپ کنی راست
تا دی مه ظلم بر گذشتن / خورشید مراد باز گشتن
تا فصل ربیع جان رسیدن / بر گلبن عمر کار میدن
کانها که دل بهار دارند / دی ماه بدین صفت گذارند

گر زغم ترا بعالم دون / دون دو سه بر کشید گردون
کو زیست مرین کبود وش را / این باطل کوش کینه کش را
در خط چه شوی چو سست رایان / زین خط و طلسم ناسزایان
از دایرهٔ جز کجی چه زاید / کز نا اهلان جز این نشاید
گر بر حسد چنار چالاک / بید انجیری بر آید از خاک
آنها که بعقل کار دانند / بید انجیر از چنار دانند
چون سال بقا بصد رساند / و این بیش سه چار مه نماند

ای یافته مه تاج بی نیازان / مپذیر کلاه سرافرازان
در دزد سر از کلاه هر کس / این بی کلهی کلاه تو بس

آنرا که کلاه بی کلاهیست / بر هر دو جهانش پادشاهیست
وانرا که بسر کلاه جاه است / فرداش کلاه بی کلاه است
تا کی ز سجود بر در غیر / چند از انا چیز یکدو لا خیر
خاکی صفتی خلیفه پیوند / بر آتشیان سلام تا چند
آنها همه مردلات و لوت اند / باد جبروت در بروت اند
در میکده قبلهٔ مهین شان / صد برکه سرکه در جبین شان
بر جای پیغمبران نشسته / ناموس پیغمبران شکسته
از چیز کسان نوا گرفته / اوقات بغضب وا گرفته
یکسر دو زبان چو مار پیشه / یک چشم دو رو چو باد ریشه
چون مرغ گشاده پر و بی بوم / چون بوم بزرگ سر ولی شوم
در دولت و دین چو بوم و طاوس / یکسر سر و پای زشت منحوس
ای شاه طغان کشور دل / طمع از یمک و نیال بگسل
محمود نماند نطق در بند / از مدحت سومنات تا چند
بر دکه هر خسیس نالی / چون کوس منال بی منالی
پیران زمانه را بهر سان / گلگونه و موی عاریت دان

هر دو به بر خرد کم از هیچ / آن یکسر رنگ و آن دگر پیچ
رفت آنکه درین سرای مجبور / جم بود امیر دیو مزدور
امروز بمقتضای دور آن / جم مزدور است دیو سلطان
هر کو در سفلگا مقر داشت / از آتش دوزخ آبخور داشت
مزدوری دیو آخر کار / جز ویل سقر چه آورد بار
هر کس که حریف عنکبوت است / ماوا گهش اوهن البیوت است
هر کو سوی جام ناکسان تافت / خالی شده جام از خسان یافت
باشد به بر کسان عالم / چون جرعهٔ ناکسان کم از کم
هر کس که بمنزل طمع راند / در منع و عطای خلق درماند
جز چون سگ سقاش مشناس / کاول دق دارد آخر اماس
نان ریزهٔ سفرهٔ خسان چند / کف کفچه دیگ ناکسان خند
چون سگ در هر کس است جایت / زان چون دم سگ کج است رایت
این نااهلان نه اهل کارند / سگ سار سزای سنگسارند
به دان ز نهاد مختصرشان / طوق دم سگ ز تاج زرشان
در راه خدای شو تن آسان / از خدمت ناخدای ترسان

بر چشمهٔ شیر و می فرود آی / چون شیر بعزت دم میالای
اینک آب طهور قلزم / از خاک نجس مکن تیمم
خاقانی از آستان اشرار / در خز به پناه گاه مختار
خاقانی ازین سرای تزویر / بگریز رکاب مصطفی گیر

پی در ره دولت ابد نه / سر بر خط احمد و احد نه
از احمد تا احد بسی نیست / میم بمیان حجاب معنی است
این میم جهان شمر چو برخواست / احمد بصفت احد بود راست
از بولهبان وقت بگریز / در فتراک محمد آویز
دست آویزی که امن عقبی است / جز فتراک محمدی نیست
لب مرکه قاف را بسپند / گر میم محمدی به چیند
لب موضع میم نامش افتاد / حق بینی و دو دانه گوهرش داد
لب رنجه شود بمیم نامش / زان تحفهٔ جان رسد مدامش
از حرمت آنکه میم وار است / لب دایرهٔ سخن گذار است
لب کیست که این حدیث راند / خود خط جهان بمیم ماند

در روضهٔ فطرت جهاندار / آدم شکوفه است میوه مختار
احمد پس آدم است شاید / میوه ز پس شکوفه آید
این سورت جود آیت جد / پیشش ابوجد اوست ابجد
ابو کیست خلیل جد آدم / او بهتر ازین و بلک ازان هم
بعد از همه آمده است ظاهر / سوره پس ابجد آید آخر

میدان ازل ندیده باری / بر پشت فلک چنون سواری
آنشب که سپهرش آفرین کرد / کاحسنت سوار آسمان کرد
بر قمهٔ قبهٔ فلک رفت / ناقلهٔ قبهٔ ملک رفت
بر شد بدمی ازین خیاله / زان سوی فلک هزار ساله

در صفت براق و باز آمدن بحدیث معراج گوید

در زیرش مرکب روان تن / گویا و خموش رام توسن
کره بد فحل آسمان را / پس فحل شده روای جان را
در مرتع قدسیان چریده / در مربط سدره آرمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان / افکنده هزار سال دندان

پرورده

پرورده برو نهاده داغش / رایض بریاض هشت باغش
از حوض طهور آب خورده / بر خاک جنان مراعه کرده
نابرده برای دلخوشی جان / بر آخور خشک اخشیجان
جائی علفش نه زین کهن فرش / از خوشهٔ چرخ گوشهٔ عرش
هم پیکرش از سلالهٔ نور / هم پرچمش از کلالهٔ حور
پیشانی و ناصیه فراهم / جوئی می و شیر و جوی باهم
جنی حرکات آدمی خوی / ناهید عذار مشتری روی
چون زلف بتان دمش گره ور / چون خوی مهان دمش معطر
چون هشت چمن بهار پیرا / در برقع چل شکوفه آسا
لطف قدمش ز نور ساده / دستار چه بسته طوق داده
بر آب زده ملک صفیرش / ایام نبوده سخره گیرش
رخش چو درخش تیز رخشان / لابل چو درفش خور درخشان
داده لقبش دران منازل / مضمار ضمیر دلدل دل
نی ترس که در ره افکند سم / نی بیم که راه را کند گم
نه از تیر اثیر در رمیده / نه از شیر سپهر سر کشیده

از عرش و غره اش همه راه / پیدا شده صور و نور ناگاه
گفتی که سوار شد علی الحال / بر نفس شریف و عقل و افعال
بر پشت فلک چنین نهادی / بنشسته چنان ملک نژادی
وین گفته که دور باد یارب / چشم بد ازین سوار مرکب
احمد بچنین براق میمون / زین دار الحزن راند بیرون
ز اقلیم حدوث بر گرفته / راه ملکوت در گرفته
بی برده دران منازل نور / با معتکفان بیت معمور
آموخته عصمت انبیا را / آمیخته شربت اصفیا را
بگذشت ز هفت شش در تنگ / زندان سه بعد و صحن دو رنگ
هفتم رصدش جواز داده / پا از ره سدره بر نهاده
شب راه بنور بسم رفته / زی مقصد جان بچشم رفته
پیش آمده عرش نور هان خواه / داده دو جهانش نقد همراه
از وادی قدس سر کشیده / در کعبه بی جهت رسیده
درگاه قدم بدیده دیده / لبیک بگوش سر کشیده
رویت شده هدیه نزولش / طغرا شده آمن الرسولش

بشنود نود

بشنود نود هزار اشارت / لا و حصی راند در عبارت
از ساقی منصف اند آن شب / صد نصفی (یا له) را کشیده تا لب
باز آمده در جهان لا باس / جرعه بصحابه داده زان کاس
او دفتر عشق و چار یارش / یک بود و ده و صد و هزارش
اصحابش بیش و کم نشاید / کاعداد یقین چهار باید
هر چار چهار رکن تمکین / بل چار حدود کعبهٔ دین
گر زان شرفی که مصطفی داشت / معراج بحضرت خدا داشت
خاقانی را هم از شب داج / در حضرت مصطفی است معراج
گر این سخنان سحر کردار / حسان عرب شدی خبردار
بانگش زندی ز عالم پاک / با حسان العجم فدیناک

ای عیسی ره نشین جهان را / هم خانه عیسی آسمان را
ای نام زده صلیب اکبر / یعنی خط استوا و محور
پر کل وجود کله سور / بر قمه چرخ قبهٔ نور
مالی بعرابیان اشقر / نیزه بکف و برهنه پیکر

زان نیزهٔ آتشین نمائی تا حلقهٔ آسمان ربائی
سهم تو کند بچشم مردم هم دزد نهان و هم عسس گم
دزد از ترس تو زان گریزد تا نیزت خون او نریزد
یا آنکه برهنگی گزینی زر بفت دهی بهر که بینی
تو محرم کعبهٔ بقائی آن به که برهنه تن نمائی
خود دزد آن با تو کم ستیزند دزدان ز برهنه کان گریزند

در صفت عالم کل یعنی کعبهٔ دل گوید

آن کعبه که از سکون معافست او را همه گرد خود طوافست
آن کعبه که خانهٔ قدم بود آنوقت که وقت در عدم بود
نه بر سر راهش ام غیلان نه گرد درش سپاه پیلان
راهیش همه حلهائی در باز بنشسته قریشیان سرباز
زان حی کرم بعالم حی حل کرده حدیث حاتم طی
وادیش هزار سال راه است لیک از ره عشق نیم گاه است
ره چون کف دست پای بالا نه بیم سر و نه ترس کالا
هم ریگ روان آن روانها هم دود شموس آسمانها

هم روض

هم روض سرور مرتع او هم حوض طهور مضع او
فارغ دل بختیانش در حال از رنگ مهار زنگ خلخال
از فیض نخت زمزم او وز عز اساس محکم او
رنگ حجرش سواد دلها خاک حرمش مراد دلها
خط ملکوت ناودانش شهرستان ازل مکانش
بیمارانش درست خیزان مسکینانش خزینه ریزان
روح از پی ابروی خود را خلد از پی رنگ و بوی خود را
دست آب ده مجاورانش ارزن ده برج کوترانش
مانده همه سالکانش مادام در سعی وقوف طوف احرام
چون دایرهٔ هر کجا روی صدر هر روزش عید و هر شبش قدر
چون نقطه یکی شده حدودش بیت الله اولین وجودش
اینک ره کعبه شهنشاه کو پختهٔ عشق پختی راه
خاقانی ازین قدم که هستی در کعبهٔ دل گریز رستی
هر گه که حدیث کعبه رانم عقل آید و می مکید دهانم
زین نام چو تر کنی دهان را جان بوسه زند سر زبان را

باز بسر خطاب که با آفتاب گوید

ای در دو ثاق هفت پرده / از تو دو عروس جلوه کرده
والفجر دلیل رفعت تست / والشمس طراز خلعت تست
گرچه متفرد عظیمی / هان تا نزنی دمی قدیمی
تو محدثی و سخن جز این نیست / از قطب چه پرسی از چنین نیست
رخ زردی اگرچه روح پاکی / زر و بست نشان ترسناکی
فرد آن چار اند مملکت دو / یزدان و قران و کعبه و رو
هر چار مراد بخش جانها / دو محدث و دو قدیم از آنها
هم کعبه و هم تو بی نظیرید / وز شیب و فراز ناگزیرید
نه پشت فلک چو تو سپر داشت / نه ناف زمین چو تو بسر داشت
دانی که هوای کعبه دارم / جان روی نمای کعبه دارم
آن کعبه کدام قبله شرع / منسوب لوا و غیر ذی زرع
هیچ افتدت ای فتاده یکبار / کز سر دلم شوی خبردار
از دهر خط امانم آری / پس گوش سوی دهانم آری
کز سستی دل نمی توانم / کاواز بلند بر تو رانم

چون دریا

چون دریا جوش نمایی / چون ماهی گوش برگشایی
از من سخن دو در پذیری / شرحی که دهم بیاد گیری
چون آب ز بر کنی بیانم / تا آتش آب خوانت خوانم
دست از سفر فلک بداری / یک ره سفر زمین برآری

گرت این سفر اختیار گردد / جاه تو یکی هزار گردد
یک نیز هزار در سفر شد / کز خانه سه گام بیشتر شد
بیدق چو گذشت هفت خانه / فرزینی یافت جاودانه
قران ز سفر جهان گرفت است / روح از سفر آسمان گرفته است
قطره ز سفر شود بگوهر / گوهر به سفر شود بها در

خاصه سفری که بر زمین است / کان دار خلافت مهین است
از حق نظری رضا زمین است / پیرایه اصفیا زمین است
پرکار فلک چو وا گشادند / اول نقطه زمین نهادند
گردون ز زمین جلال گیرد / خط هم ز نقط کمال گیرد

صفوت ز خواص خاکیانست / فضلنا خاص خاکیانست
آن صف مقامران پاکند / در شش در تخته نرد خاکند
خاکست امیر هر عناصر / خاکست امین هر جواهر
خاکست محل فیض یزدان / خاکست محط جل قرآن
کعبه که ز عرشیان سپه ساخت / از کرسی خاک تکیه گه ساخت
دل آینه دو روی پاکست / گهوارهٔ کاینات خاکست
روی سوی آن سرای پاکی / روی سوی این بساط خاکی
آبستن بکر ذات خاکست / گهوارهٔ کاینات خاکست
این چرخ زدن که آسمان راست / خاص از پی طوف خاکیان راست
روغن کدهٔ ست چرخ و ارکان / گردش چو خر خراس گردان
گردون ز قضا شبی بهافت / کاقبال رکاب مصطفی یافت
زانوقت ز دست لطف پیوست / آثار نثار بر سرش هست
پس خاک شریفتر ز افلاک / کارامش مصطفی است در خاک
این پیر زمانه چرخ گردان / هست آفت جان زادمردان
تو کسری عدلی ای ملک پی / چون پیر زنان ز چرخ تا کی

آن آینه را غلاف خاکست

انکه نه فلک

انکه نه فلک حراس زنگی است / آتشکدهٔ و دود هنگی است
بازی سوی دود که چه پوئی / مغ نیستی آتش ار چه جوئی
یکره بحریم خاک پیوند / زین گنبد آبگینه تا چند
خود روی نه مباش خود رای / آن به چو زمین ز سر کنی پای
پا افرازی کنی ز تسلیم / زین پایهٔ روی بچارم اقلیم
برده سبق بدولت خاک / چارم کشور ز هفتم افلاک
از کشورهاست چارمین به / ز اعداد به آن چارمین به
خورشید که مالک زمین است / دار الملکش چهارمین است
چارم کتب است نص قرآن / چارم غرض است کون انسان

طوبی الک اگر کنی تجشم / زین روضهٔ کشور چهارم
من قعدهٔ فلک جنیبه سازی / دو اسپه سوی عراق تازی
جز فرس عراق بر نیارد / آن ناخنه کابرش تو دارد
او بر گیرد پی بهی را / آن ناخنه شب انگهی را
خاکش همه خاک آنجهانی است / آبش همه آب زندگانی است

سرخ آب رخ تو هست خاکش جلاب لب تو آب پاکش
آن آب و هوا کند علاجست مادر زادی شود مزاجست
از علت آفتاب زردی چون علت اصل پاک کردی
آبش همه کوکب مزابست سیارهٔ مرکز ترابست
روحیست فسرده جرم خاکش زان ثابته شد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر شد چرخ برین جهان اصغر
بیت المعمور دان بلادش بیت المقدس شمر سوادش
معمور چو عرش ثابتش دان مقدس چو جهان ثالثش خوان
هم سبع شداد سبق ازوی هم ربع بهشت ربعی ازوی
بر تختهٔ اوست صفر و احاد این سبع شداد و ربع شداد
بینی رخ اختران ز تشویر از فر عراقیان عرق گیر
خاکی که مسدسش بزاید در هر سر ازو مسدس آید
هر سحر جلال من که دانی در گوش عراقیان بخوانی
در هر قدم از دم ملایک او اشنوی که مرحبا یک

آیی به پناه

آیی به پناه گاه عالم لشکرگه پادشاه اعظم
لشکرگهش از پی نشانرا اسطرلابیست آسمانرا
بینی چو قضا فراخ میدان درگاه خدایگان ایران
برداشته قحط کشور دین کشور ده کافه سلاطین
برجیس رکاب و آسمان رخش سلطان جهانستان جهان بخش
پیشانی ملک یافت مقصود از داغ محمد این محمود
بر گوهر تاج او فرشته ما اعظم حرمتک نوشته
بر چوب سریرش از دل پاک بنگاشته بخت الا خدمناک
چترش فلک المحیط خوانند تختش بمحل عرش دانند
آوازه شد اندرین کهن فرش کالسلطان استوا علی العرش
زان عرش قوی نهاد شد دین هین آیتهٔ کرسی فلک بین
طغراش سپهر صولت آمد ابروی عروس دولت آمد
فرخ لقبش فزود طغرا زیر ابروست چشم بینا
گردون بهزار لب بخندید کان چرم هلال منخسف دید
یاسین صفتست نام والاش نون والقلمست شکل طغراش

در هیچ کراسه دین آیدین / نون والقلمی ورای یاسین
از نوک قلم بر افسر ما / بنوشت که اعتصمت بالله
تب لرزه و صرع آسمان دید / از توفیقش بساخت تعویذ
خرم دل آسمان کزین سان / تعویذ نویس اوست سلطان
آورد بدست کوثر آمیغ / جناب بزیر سایهٔ تیغ
کوشش به پناه تیغ بران / شریست ز پوست گرگ غران
خضرم دیدی کزو چکد می / در معرکه بین پلارک وی
زان خصم کاصل پادشاهیست / کشنیز سپهر کند نائیست
تیغش سقر روان اعداست / طوبی سقریکه روضه سیماست
بحریست کفش که ماهیش تیغ / بر ماهی بحر گوهر آمیغ
در بحر بسیت ماهی آری / بر ماهی بحر چیست باری
صد چشمه کند بچوبهٔ تیر / کاسی سر دشمنان چو کف گیر
تیرش همه اژدهائی با پر / هر یک دو دهانه از دم و سر
مانند نهنگ وقت هنگش / پیکان دو شاخ بر خدنگش
زان مقراضهٔ بقدر هر دون / برنده قبائی اطلس از خون

وز نوک

وز نوک سنان بران بدنها / دوزند از آن قبا کفنها
شستش کند از سر تماشا / نخجیر بمرغزار مینا
دارد فرسش بدین نشانی / پرچم دم شیر آسمانی
رایش که اساس دین کند راست / چون عقل مهندس است و بیناست
کرد از تف تیغ آب سانش / آهنگ ز دل مخالفانش
آری چو بکف شد آتش و آب / سازند ز سنگ آهنگ ناب
میسازد بخت کینه ورشان / زان آهنگ سرمهٔ بصرشان
دشمن ز نحوس ما در آورد / آواز مخالفت بر آورد
آری بدهد چراغ ناساز / وقت سکرات یکدو آواز
بینی که چراغ جان سپارد / اندر خفقان فواق دارد
چون بیذقی نطع پست بالاست / هر بیذق کان ز خیل اعداست
کردست به تیغ هندوی زاد / اقلیم عجم هدایت آباد
زان هندی شد عدو نگون سر / چون هشت بحرف هندسی در
تا هندی او ز جمع اشرار / گشتست چو زنگی آدمی خوار
از بس که ز شخص کشتگان خورد / شد گرگ چرخ جیفه پرورد

زان روز هنوز هیضه دارد / کان خودیش نمی‌گوارد
تا چهرهٔ ملک شد بقم گون / خمخانهٔ نیل گشت گردون
زان نیل نوشت دست رضوان / بر بازوی خور نام سلطان
از رویت رایتش جهان شاد / بر طالع طایرش بقا باد
تا طالع او فلک نشین گشت / تحسین فلک عدم گزین گشت
تا طایر او همای سان شد / سعدین بصورت استخوان شد
صحرای ابد معسکرش باد / جبرئیل نقیب لشکرش باد
تا غمزهٔ چشم اختران است / تا طرهٔ بام آسمان است
پیکانش ز دشمنان بد روز / چون غمزهٔ دوست باد کین توز
باد از سر خنجرش کشیده / اعداش چو طرهٔ سر بریده
خاقانی را بمدح خوانی / پیداست چو خوشه صد زبانی
جان کرده سبیل مدح سلطان / رانده خط لا بباغ بر جان

خنجرش

چون یافتی اتصال درگاه / هجرت کنی از معسکر شاه
راه همدان بدیده پوئی / هذا البلد الامنش گوئی

خضراش

خضراش مثال کعبه خوانی / الوندش بوقبیس خوانی
کوهی حجرش جواهر پاک / میخ زمین و ستون افلاک
تیغش بفراز برده خرگاه / زان سوی سماک سالها راه
بیخش به نشیب کرده آهنگ / زان سوی سمک هزار فرسنگ
سیمرغ بدامنش فرو دید / سیمرغ دگر چو خود درو دید
صد سال بلند رفته هر یک / قافی بدهان گرفته هر یک
کار همدان چه دست بالاست / کالوند قرارگاه عنقاست
پشت همدان که روی دین است / الا بوجود او قوی نیست

الوند مکان گرفته هر یک

شهری بینی بهشت مرزش / دهقان فلک بکشت ورزش
نعمت کش او ز جنت افزون / گاو گردون چو گاو گردون
آبش ز لطافت انگبین وار / بادش ز نشاط زعفران بار
بس ساخته خضر در حریمش / حلوای مزعفر از نعیمش
در بازارش برای ریزی / چرخست کمینه خاک بیزی
اجرام نگر شعاع ریزان / چون مشعلهای خاک بیزان

یاقوت و زرش خاک و خاراش / زانست هوا مفرح آساس
گر برزگرش درمنه کارد / خاکش همه زعفران برآرد
زانست که مرز رادی آور / دولت کده ایست شادی آور
هر روز ز چرخ ره روانش / آیند هزار کاروانش
خود کل عراق مهد جانهاست / اما همدان عروس انهاست
اکناف عراق باغ دین است / اما همدان بهار معنی است
چون در همدان مقر گرفتی / خط همدان ز سر گرفتی
هم طالع دین سعید بینی / هم شام و سحر دو عید بینی

ای بمواقف سعادات / جناب نجات بخش سادات
آن شارع شرع و جاده جود / آن سدره نمای و سدره محسود
آن اوج جلال و مرکز جاه / مضمار سپهر و مربط ماه
نخاس که نبات گردون / زرآد که سماک میمون
آن مقصد نیست اصفیا را / آن مقصد همت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور / سلطان همم و خلیفه گوهر

دارای

دارای هدی علائی دولت / دریا صلب و نهنگ صولت
آن افسر گوهر نبوت / وان گوهر افسر فتوت
آن پاک سلالت و جلالت / آن صدر و شجاعت رسالت
ذاتش ز جهان مهین خلیفه / بهتر خلف از پسین خلیفه
قطبی ز سه آفتاب غرا / بوالقاسم و بوتراب و زهرا
دو آن که آسمان داد است / این قطب کز آفتاب زاد است
گر معجزه نیست ما در آورد / قطبی که شنید آسمان کرد
این قطب کلید دین و داد است / بر ما در آسمان گشاد است
بند در آسمان شد از هم / شد چون شب قدر روز عالم
زان هر کفشی درین ممالک / نقدیست تنزل الملایک

مجد الدین کآسمان گشایست / عکس کفش آفتاب زایست
دارد کفش از سخا جاوید / صد بچه شیر خور چو خورشید
بر معجز آن کف دل افروز / شیر آلوده است جامه روز
زان شیر مزیده بد مسیحا / یکروزه ازان ببود گویا

ور اکنون در دو چشمش آید شیر از کف او بجست باید
چون نیست عجب ز صنع تقدیر زانگشت خلیل زادن شیر
مجد الدین کو خلیل معنیست گر شیر دهد کفش عجب نیست
شد خانقه صفا ضمیرش زان گنبد پیر خواند پیرش
زین پیش فرشتگی نهان بود آن خضر لباس دیو سان بود
تا مجد الدین بوعظ خواندش از شیطانی اثر نماندش

سید کوهیست کان امکان حضرت بحریست صاف احسان
کوهی و چه کوه ملجاء نوح بحری و چه بحر مشرب الروح
بحر ملکوت بر کرانش عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان چو خوشه بر وی هر هفت بحار غرقه در وی
کاو و صدف فلک باو در این زاد بعنبران بگوهر
در بحر گشاده روی و سر زیر ماهی قلم و نهنگ شمشیر
مردان مهان در و شناور ماهی بکف و نهنگ در بر
ماهی دو زبان چو مار افعی در شست بنان زبان معنی

وان پشت

وان پشت نهنگ اژدها خوار همچون شکم صدف گهر وار
آورده ز موج بحر والا گوهر بکف و حباب بالا
غواصان ناشده نگون سر زان کف بکف آوریده گوهر
این بحر شکارگاه دین باد تا محشر مشرب یقین باد
کشتی طلب خطا نکرده بر جودی جود باز خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم از رخنه چو آفتاب بی بیم
کشتی فنا در و بیک بار چون قوس قزح شده نگون سار
خاقانی را سحاب خاطر زان بحر کشید فیض ظاهر
ابر ارچه مجاهز توانا است مایه اش هم از زکواة دریاست

چون طلعت مشتری بدیدی در خدمت شاعران رسیدی
برتر ز فلک نهی مکانش وان فخر و عماد شعریانش
از بر عماد یافتی بر وز فرهٔ فخر یافتی فر

آئی بطواف کعبهٔ عین یعنی در زمرهٔ فریقین

شعریان

بسته کمر آسمان بخدمت — در حلقهٔ حافظان امت
جمعی همه جامعان معنی — دل شان همه جامعان معنی
قومی همه سالکان عصمت — جانشان همه سالکان عصمت
آن صف که مدارسان دین اند — سایه حق و سایش زمین اند
بی خانهٔ سایسان روا نیست — این خانهٔ سایه سان دنیاست
از دانهٔ علم قوت هر یک — لا علم لنا قنوت هر یک
چون آدم خوانده علم آسا — ناکرده فرامش آدم آسا
هل من داع ز حق شنیده — ما لا عین رات بدیده
تا آبحیات شرع خورده — بر حرص نماز مرده کرده
افتاده ز طبع شان طی طمع — همچون پی عندلیب در جمع
ضربی ز علوم حق دهان شان — چون جذر اصم عقیده شان
چو تیغ زبان کشیده پیوست — از خامه زبان مار در دست
زان تیغ و قلم عروس اسرار — چون تیغ و قلم شده جلادار
پیش و پس دین بکلک بران — کرده چو حروف کلک نکسان
آن طایفه کانجم زمین اند — در سایهٔ آفتاب دین اند

بینی همه

بینی همه راز زینت و زین — از منصف مفتی عراقین

دارندهٔ دین احمد احمد — مخدوم جهان جهان مفرد
آن ناصح و ناصر سلاطین — سلطان ایمه کافی الدین
بر کافهٔ خلق امام کافی است — فاروق فرق مدام کافی است
تا بر سر خلق سروری یافت — فرق فرق افسر سری یافت
آن حاکم حق اهل عالم — بل حاکم اهل آسمان هم
خود ختم بروست جاویدانی — منشور قضائی آسمانی
کردند ملایک آفرینش — کای قاضی شهر آفرینش
او نایب حق سزد بدان سر — فرد القضائی آنجهان در
نفسش چو عمل مروض مرضیست — فتویش چو حکم ختم مقضیست
الحق بحق اوست در همه باب — تاج فرق و رئیس اصحاب
تا قاضی دین چنو رئیس است — او رئیس کمینه چک نویس است
تا کلکش زمین آسمان است — امروز بر آسمان چنان است
خود خط بقائی آنجهانی — زو یافت سجل جاویدانی

مقضیست

کانجم خط حرزهای شافی — نپذیرد بی سجل کافی
خطهای شواب اولیا هم — بی نقش سجل اوست مبهم
زو باد خطوط دین سجل دار — تا طی شود آسمان سجل وار
تا زنده بدوست صورت داد — اندر نزع است جان بیداد
معمار اساس اساس اوست — حمال امانت خدا اوست
شرعست اساس انبیائی — عدلست امانت خدائی
کافی که بعدل بی نظیر است — با اینهمه خود دقیقه گیر است
از صورت عدل ذات او باد — عدلش مدد حیات او باد
کز هر چه بکارگاه دینی است — از عدل دراز عمر تر نیست
در عدل امام فرقه آنست — کز وی فرقرق فرقدانست

مجد الدین ناصر شریعت — قدسی نفس و ملک طبیعت
بو القاسم بحر پر جواهر — هر بو الحکمان کوه قاهر
برکنده بخامهٔ دو شاخی — بیخ سفهائی سنگلاخی
محمود صفت بکلک و فرمان — ویران کن سومنات خذلان

قزوین

قزوین زین پیش قدر از انداشت — کاندر خود یک در از جنان داشت
نامولد این امام گشت است — آن در که یکیش بود هشت است
خاک درش آسمان لقب یافت — وز هم لقبش جهان لقب یافت
مجد الدین قدوة المشایخ — آن بحر طهور و طور شامخ
بو جعفر شحنهٔ ولایت — سلطان ولایت هدایت
چون جعفر صادق الکلام است — صد جعفر برمکش غلام است
وعظش که حقایق مطلق است — آتش سوز آتشیست الحق
وان آتش تا گرفت آفاق — حراقهٔ چرخ گشت حراق
دین راز درش بلند نامیست — ور حافظ بو العلا تمامیست

پیرایهٔ شرع امام حافظ — تلقین ده اصمعی و جاحظ
در مدرسش از پی بیانی — بو عمر کمینه عشر خوانی
جبرئیل امین بلوح ایمان — بر حافظ حفظ کرده قرآن
پیشش ز برای درس تنزیل — طفلی متعلمست جبرئیل
این قصه بخلد باز گفتند — حوران ز سر نیاز گفتند

کین حافظ کیست گفت رضوان / پریست خزینه دار قرآن
بالای جنان قرار جاهش / شهر همدان قرارگاهش
باهم شده از پی مواعظ / لوح محفوظ و جان حافظ
با وحی بجان گرفته پیوند / باشد سخنانش وحی مانند
دین پایک از پناه او یافت / از جاه علاء الدین علو یافت

علامهٔ دین علاء رازی / کارش همه کار دین طرازی
هر جا که نه اوست حارس دین / مدروس شمر مدارس دین
طغرل فلک فضایل آمد / کو مدرس دار طغرل آمد
از برکت او بعالم دل / طغرائی نجات یافت طغرل
آن قوت که اصل جان نوازیست / نان ریزهٔ خوان راز رازیست
ختم فضلائی فاخرست او / زانگاه ثنا بآخرت او
هر چند باخرست ذکرش / فهرست مفاخرست ذکرش
او خواهد بود تا قیامت / عنوان جراید کرامت
تا این طبقات داورانند / اسلام و بقا برادرانند

منشور بقا

منشور بقا بنام شان باد / توقیع خرد کلام شان باد

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ / زردی ده نیم خایهٔ چرخ
هر روز بمنظری نهی تخت / هر ماه بحجرهٔ کشی رخت
چون یافتی از عراق مطلب / سازی ز چهار باد مرکب
زین افکنی از هلال بر باد / در زین شوی و شوی به بغداد
از بهر مبارکی منزل / این ورد تو بس که رب انزل
ای بر سر صفر برده لشکر / بغداد طلب ز صفر بگذر
بیت الشرف تو هست بغداد / از صفر فلک چه آوری یاد
بغداد تراست گنج پرویز / بر گنج نشین ز صفر بگریز
از صفر چه حاصلست باری / جز چهره گشادن بهاری
بغداد بهار باغ داد است / پیشانی بخت زو گشاد است
تا کی بر شیر و گاو باشی / با هر دو بگاو گاو باشی
نی شیر بصیدرهٔ بر آید / نه از گاو امید عنبر آید
بردار ز گاو شیر پایت / بغداد طلب که اوست جایت

تریاک ده است مشک ده او چون چشم گوزن و ناف آهو
شهر بینی چو فکر دانا در وی همه کاینات پیدا
چون عارض دوست در نکوئی در وی همه آرزو که جوئی
با هم چو شبی وصال از ذات ماوای که انس و جای لذات
چون فرضه که قضاش بینند آنها که کرام کاتبین اند
بر لوح کرامت از پی یاد بغداد کنند مشق بغداد
ارواح که بر درش گذشتند فردوس مهین برو نوشتند
پس چون به بهشت باز خوردند بغداد کهیش نام کردند
آدم بدل جنان شمرش چون شد بفرشتگان سپردش
بستانش خدایقیست و اعناب سکانش کواعب اند اتراب

آن دجله درو برای آنست کو غسل که فرشتگان است
دولاب کهین دجله چرخ است محراب مهین چرخ کرخ است
قطریست ز کرخ چرخ هفتم قطریست ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی شویند زین روی همه سپید رویند

که سیم گری نماید آبش که شیشه گری کند حبابش
آبش بدل گلاب دانند زو درد سر سران نشانند
گر شیشه کند حباب شاید شیشه ز پی گلاب باید
گر روح ندیدهٔ مصور اینکه حرکات دجله بنگر
تا با کف و باد همقرین است خاتم خاتم نگین نگین است
آزاد رونده چون مسیحا در سلسله رفته راهب آسا
بادست برو مروق آثار که برگ نمای و که گره سار
مراد از گرداب است
آن باد نگر بسطح او بر بر جدول سیم شکل مسطر
بادار نه مهندسی نماید زو شکل قلیدس ار چه زاید
دجله شه آبهاست یکسر اما ز عروس نرم رو تر
از دست مشاطهٔ دونده بر چهرهٔ نگارها فکنده
آن تفته دلان که گرم تازند تسکین هم از آب دجله سازند

زورق ز برش روان و ساکن چون صورت ره روان باطن
چون کنگرهٔ سحاب آبان بر کوهٔ آسمان شتابان

چون قوس قزح خمیده کردار / اما نه بشکل او نگون سار
قوس قزحی که از بهاری / بر راس و ذنب کند سواری
چون ناقهٔ صالح از بن و سر / ثعبان و کلیم زیرش اندر
ایستاده رونده آسمان وار / بر طلق روان کیمیا وار
و پشت و سران بلند آهنگ / چون پشت کمانچه و سر چنگ
هر بار که حامله بر آید / صد بچه بیک شکم بزاید
زین سر بخورد هزار جانور / پس قی کند آنهمه بدان سر
زورق عجبست دجله با هم / مهد عیسی و اشک مریم
رودیست که کوثرش عدیل است / آبش سلسال و سلسبیل است
لا بلک که ز رشک او همه سال / شیدائی مسلسل است سلسال
بغداد بدو ارم نهاد است / کو گنج روان و ایستاد است
بغداد خلیفهٔ مکانهاست / جائی خلفاک هست از اینجاست

بینی حرم خلیفتانش / لاف حرمین ز آستانش
آن دار سلام اهل اسلام / آن دار سرور سور ایام

سدی

سدی هدی و سواد اشراف / ربع کرم و ربیع انصاف
مهدی شده مهدیان دین را / یعنی خلفاء راشدین را

بینی خلفائی آل عباس / با پیکر لطف و برقع باس
چشمه طلبان خضر عادت / موران سلیمان جم سعادت
در پردهٔ دین قدم فشرده / رخت از بر هفت پرده برده
شعری نظران آسمان طل / کیوان روشان مشتری دل
چون آفریدن مکارم آموز / چون اسکندر مکانت اندوز
در صدر شرف ملک شه آثار / در راه سخا نظام رفتار
هر یک کسرین بر اهل کسری / هر یک معنی بر اهل معنی
هر یک دو کو افکنده در بر / بر دعوی ملک هفت کشور
گیسو شده جفت داده تزئین / زان جفت بجفتهٔ سلاطین
هم عرض چو دودمان مطهر / هم خلق چو گیسوان معطر
پیوند گرفته بهر نیرو / پنج شجره ز شاخ گیسو
دریافته پنج و شاخ تمکین / زان پنج شریف شاخ مشکین

چون بگذری از جناب آن صف — آئی بدگر جناب اشرف

بینی جزم خلیفة الحق — دارای امم امام مطلق
از صف حواریان برآئی — در صدر مسیح دین درآئی
اینها همه بیذق اند و فرزین — آنکه شه صدر و داور دین
بینی پس برقع جلالش — ارواح نظارهٔ جمالش
ترسم که چو یافتی حضورش — حراقه صفت شوی ز نورش
در ساخت قریش ار نهی گام — آن بینی ازوک از تو اجرام
جمشید ثواب گوش بینی — خورشید سواد پوش بینی
یک خاتم او هزار جمشید — یک انگشتش هزار خورشید
اهل ملکوتش آستین بوس — پیش درش آسمان زمین بوس
گیسو و عمامه تاج بر تاج — از چرخ زمانش باج بر باج
بر دوش زداء کبریائش — در گوش ندائی انبیائش
هم جهت بخت دهم لبانش — فرسودهٔ لعل مرکبانش
از بوسه لبانش خاک فرسود — وز خاک دهانش کوثر آلود

از بس که سران سلطنت جوی — مالند بر آستان او روی
پیداست ز پیکر سلاطین — بر خاک نگارخانهٔ چین
شاهان خاک اند در رهٔ او — بوسندهٔ خاک درگه او
رضوان که مراتب علو یافت — تشریف ز دست بوس او یافت
تا بوسه که آن خجسته دستت — قدر لب حوریان شکستت
این خواری از آن گهرفشان دست — بر سنگ سیاه کعبهٔ هم هست
او راست ز غایت جلالش — در هشت بهشت و چار بالش
خود پر کبوتران مینوست — کاکین چهار پایش اوست
جزویست ز دفتر نبوت — رکنیست ز کعبهٔ فتوت
آن جزو که کل عدل ازو خواست — آن رکن کاساس دین کند راست
سردار عباد مخلصین اوست — سرد آن معالم الیقین اوست
از آل عباس و آل یاسین — خود واسطه اوست در ره دین
زی خاک درش لقوس والا — دادند پیام کانظرونا
گردون ز سعادتی هستش — طشتیست برای آب دستش
وین دهر کزوست رستگاری — ایستاده برای طشت داری

وین جرم زمین ساکن ارکان / چون خایه میان طشت گردان
تا رای خلیفه زین دو مایه / بشناسد علم طشت و خایه
چون کعبه مقیم در حجابست / چون قران عنبرین نقابست
وانگاه چو کعبه و چو قران / مخدوم و امام اهل ایمان
زاده ز جهان و از جهان به / عم زادهٔ مصطفی خان به
با همتش آفتاب ناچیز / هم دولت مصطفی است آن نیز
بخت از لبش آمد بقا دان / وین هم برکاب مصطفی دان
ورنه بشر این همم ندارد / لایل که فرشته هم ندارد
زان سکه که نام او برو تافت / پیشانی مشتری رقم یافت
رو کردهٔ دار ضرب دینیست / هر سکه که آن بنام او نیست
خود بر رخ زر شدن نیارد / آن سکه که نام او ندارد
آن سکه کزین سپس طرازند / از سکهٔ روی ماه سازند
وان سکه کزو گرفت مفخر / روحیست نه نقش حاصل زر
با زر دل انبیاست همراز / از حرمت نام او نه از آز
پیداست بمهر او شب تار / بر گردون صد هزار دینار

دان

انکه بنگر نه از پس شام / زرهای خلیفتیست اجرام
بر هر جرم بضرب فرمان / المقتفی آفرید یزدان
زین ظل خدای دین به نیروست / خورشید نژاد آصف اوست
خورشید کناد پادشاهی / در سایهٔ سایهٔ الهی
بر کوههٔ عرش مهد او باد / اقبال ولی عهد او باد
این تخت ستان و تاج ده باد / وان ملک فروز روزبه باد
خاقانی را روان شد انفاس / در مدحت خاندان عباس
مرغیست ثنا سرای ایشان / درمانده بدامگاه شروان
روزی که فلک دهد خلاصش / بغداد بود مقام خاصش

فرخ عمری که رفت بر باد / در صحبت آب و باد بغداد
آن آب جز آب خضر مشمر / کو زندگی ابد دهد بر
وان باد چو باد عیسی انگار / کو عمر دوباره آورد بار
پیران خرد درو مجاور / قربه بکف اند و تخته در بر
یک قربه و صد هزار مشرب / یک تختهٔ و صد هزار مکتب

هر مکتب از و چو هشت باغست / هر یک چو سه غرفه دماغست
هم حفظ و خیال و فکر از آنجاست / کین هر سه از آن سه غرفه برجاست

دینار کمینه چاکرانش / در دار الحکم داورانش
دولت ز محافل فحولش / نو کرده قبالهٔ قبولش
بازان سپید دشت اسرار / اما چو تذرو طیلسان دار
هر یک ز صدره یقین را / هر یک مدد سیاه دین را
طیان سرای دین قلمشان / غضبان حصار کفر دمشان
آلودهٔ زهر عضو ظاهر / پالودهٔ نوش سر خاطر
رگ سوخته دیو را بفتوی / خون ریخته نفس را بتقوی
پس خون ز رگ نیاز رانده / خود را ز تب هوا رهانده
ترتیب چهار میر دیده / ترتیل ز هفت پیر دیده
صد چارده عقدشان گهر بخش / هفتاد دو شاخشان ثمر بخش
اندر کفشان ز بس کرمها / زر گشته تراشهٔ قلمها
بس کردهٔ از آن زر نو آیین / زرکاری بر صحیفهٔ دین

وقفست مرا زبان دهم سمع / بر ذکر ثنای اینچنین جمع
من یاری هم زبان و هم سمع / دارم قدی ثنای این جمع
بر سینه و بر دل پریشان / قفلی زدم از هوای ایشان
غیرت بردم چو بنگرد غیر / قفلی در کعبه بر در دیر
خود حال که دیده طرفه تر زین / پست است خراب و قفل زرین
زین قفل شرف ز غیرت و خشم / وز قین درست خصم یک چشم
هر کس ز نخست گنج را ساخت / آنکه بر گنج قفل پرداخت
من قفل زدم نخست بر در / پس گنج نهاده ام بدو در
من یذکر صبوتی و عشقی / فی حضرت یوسف الدمشقی
آن صدر که مصدر جلال است / مستقبل حال او کمال است
دین شسته شد از شرایت عصر / در کوکبهٔ شهاب بو نصر
بحری که ز گوهر نظام است / بل گوهر بحر احتشام است
فخر دو جهان ز گوهر اوست / تا فخر الدین برادر اوست

ابن العنب آب ضرف شد راست / کابن الحل امام شرع بالاست
صد جوی می است خلقش از بر / ابن النحل ار چه خواندم آخر
نامش بصحیفهٔ فرشته / ابن العسل است بر نوشته
راهب علی او بت بجا ماند / کابن العسل از هدی سخن راند

بر اوج همم نهاده مسند / فخر الدین ذو المناقب احمد
آن شربت عشق کرده مستش / جلاب ملایک آبدستش
دین در بنه جهان غریب است / انسش بامام بو نجیب است
انجم که چراغ آسمانند / از ظل ضیا ضیا ستانند
وانها که مناظر و مفید اند / در شرع مفید و مستفید اند
فردوس که از نظر نهان است / در منظر این مناظران است
نظارهٔ جان به پردهٔ فکر / داماد خرد بنکتهٔ بکر
هر شب شان قال و قال و عن عن / چون چشم ستاره خواب دشمن
از دود چراغ سرمه در چشم / بسته چو چراغ خواب بر چشم

زان جمله

زان جمله مراست ذکر گوئی / عز الدین نام نامجوئی
جان بخشم عز آن سری را / عز الدین صدر اشعری را
آن سابق و سالک معارج / بو الفضل محمدی معرج
کرده دل پاکش از نهانم / دعوی برادری ز جانم
با جان من شکسته بسته / بر خوان وداد نان شکسته
جان من و او بیک قضیت / زاده ز مشیمهٔ مشیت
الحق دو برادر اند ساده / هر دو ز یکی مشیمه زاده
از هر سخنم که روی بنمود / مقصود بجان او که او بود

ای عور نمائی و حلقه گستر / احاد نشان و جمع پرور
با تو سه اساس روح محکم / وز تو دو لباس دهر معلم
چون بگذری از حدود بغداد / کوفه شمری سعادت آباد
اول که بکوفه تازی اشهب / یابی ز چهار جوی مشرب
بر معتکفانش از پی باد / طرطوس کنی فتوح بغداد
شهری بینی چو خلق اشراف / مجموع در و کمال الطاف

عاجز شده زان فراخ ساحت — اقدام مسیح در مساحت
هم صاحب حوت خفته در وی — هم موعد نوح رفته در وی
جبرئیل دو روز مالک الملک — آورده خطاب واضع الفلک
خاکش بکمینه فتح یابی — دریا رانده بهر سرابی
یومش ز میان آتش ناب — داده همه شرق و غرب را آب

سرها بینی کلاه در پای — در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نخل پر جوش — بر خاک امیر نخل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم — چون شاخ گوزن قد کنی خم
از حوض جنان بهفت دولاب — آن خاک طهور را زنی آب
از نافهٔ صبح مشک اذفر — سائی بصلابهٔ فلک بر
زان غالیهٔ کنی سمائی — بر تربت بوتراب سائی
خود بر سر خاکش از کرامات — تا تار همی رود به تارات
رضوان بدو عید اضحی و فطر — از خاک مقدسش برد عطر
ارواح که عیسوی شعارند — زان خاک گیاه عطر آرند

خاکش چو

خاکش چو بفیض حق شود تر — مهری نهد آسمان بدو بر
مهرش چو بدو قرار گیرد — رضوان الله نگار گیرد
هر دیده که ظلمت آب او ریخت — زان خاک شیاف شافی انگیخت
جنت رقمی ز رتبت اوست — تبت اشترین ز تربت اوست
اشترین
در خاک هزار رتبتش دان — بر چرخ هزار زینتش دان
چندانکه تراب بوتراب است — آبستن نافهای ناب است
زین روی برای مشک زادن — گشت آهوی تبتی ستردن
دیریست که پیش چشم احرار — تبت عذبست و کوفه در کار
عطار این که در جنانند — مشک سره مشک کوفه دانند
خاک این خاک است نزد گردون — به باشد به ز خون آن خون
زان نافه که آهو آورد بر — خاک اسد الله است بهتر
آن خون کسیف تیره ناکه است — وین خاک لطیف نور پاک است
رضوانش صلاح دار در بر — حورانش جنیبه دار بر در
افلاک فرود رفعت اوست — ایام غلام وسعت اوست
چون کافهٔ کوفیان بدیدی — در روضهٔ مرتضی رسیدی

آیی بهزار حالت وجد با نجدهٔ شوق بر ره نجد
دانم که نباشی اعجمی زاد نجدیات عرب کنی یاد
گویی بسماع با صبا نجد خوانی بنیاز چند ابجد
بی رحمت کنند مقرنس آیی سوی وادی مقدس

در عرصهٔ بادیه نهی روی نه بادیه بل ریاض خود روی
از سندس خضر خضر پوشش آن لخلخهٔ آسمان سمومش
چون وادی ایمن از کرامت همشیرهٔ وادی قیامت
زاندیشهٔ مرد هیبت اندیش اندازهٔ طول و عرض او بیش
از نور هزار حله بر وی از حور هزار جلوه در وی
زان سبزه و آب گشته موجود دراعهٔ خضر درع داود
چون غمزهٔ دوست گاه دستان با سهم ولیک ترکستان
از سبزه چو عارض خط آور خاکش بلباس فستقی در
روح الله ساخته بذاتش داروکدهٔ زهر نباتش
از بوی گیاش خادم پیر خط سبز کند زهی عقاقیر

ترکستان

گوی خط یار

گوی خط یار و سبزهٔ اوست چون فستق رفته در یکی پوست
گشته ز پی ندای عشاق شاخ خشک درخت و قواق
هر خاری ازو بوقت گرما صد مروحه از درخت خرما
تاثیر سمومش از عزیزی بر دل چو حرارت عزیزی
با بیخ گیاه طیبش از دور پیوند کنند درخت کافور
چون آینهٔ برق زان سرایش چون شانهٔ انگبین خوش آبش
زان آینهٔ جان صفا گرفته زان شانه ملک شفا گرفته
ثور و حمل اندرو گیاچیر حوت و سرطان بمفقش در

آن مشرب سرد گرم تازان تر اخر جان خشک بازان
آن جمع که تشنگان جانند جز برکهٔ برکتش نخوانند
نوشین چو دم صبوح خواران مشکین چو دهان روزه داران
چون دل صفت صفاء او کرد جان مطهر داری آرزو کرد
ادریس و مسیح چرخ و می نو بگذاشته بر زیارت او
این دست نماز شسته ازو وان روزه گشاده نیز در وی

از شربت او کنند حاصل مستسقی را شفاء عاجل
هرگز که شنید و دید در خواب کاستسقا را دوا بود آب
یک چند خضر بجست و جویش استسقی داشت از آرزویش
آخر قرصی که از گلش زاد آن سده که خضر داشت بگشاد
گوئی که ز بس گشایش بند قرص گل اوست قرص ریوند

آن بطحا بین برنگ دریا وان ناقه روند زورق آسا
بر ناقه نکرد کجاوه راه بر پشت نبات نعش بین ماه
زین روی درآئی گاه بیگاه مه بر کوهان زند همه راه
ناقه چو براق جم کهی سیر وآن بانگ درائی منطق الطیر
در وجد شده نفوس در حال ز آواز داری و بانگ خلخال
فریاد درآئی خوش صفیر است تاج سر تخت اردشیر است

افسرده که دید بحر مطلق
بر خشک روان که دید زورق

بر خوان فلک صلا شنیدن از رضوان مرحبا شنیدن
الحان زبور در مزامیر یا حی موزنان شبگیر

آواز مغنیان

آواز مغنیان بنغمات اوراد مصلیان در اوقات
آغاز عتاب یار بر لب وآواز حلی دوست در شب
که سرفه عاشق از پی یار که عطسه دوست وقت دیدار
که طال بقا هم از حریفان که صبحک الله از ظریفان
آن راه که طشت گر نوا کرد وآن قول که کاسه گر ادا کرد
آواز خروس در شب هجر دستان تبره زن که فجر
این جمله خوش است لیک در سر آواز درائی ناقه خوشتر
با ناقه شنو که هاتف راه میگوید انت ناقة الله
ماه است کمینه ساربانش تیر است کمینه شعر خوانش
ز ابریشم چنگ و موی برده ناهید مهار ناقه کرده
کرده ز پی بجیب سر مست پا رنجن پاء یاره دست
هم ناخن خویش سر گرفته هم رنگ ز دست بر گرفته
ساقی بده با قرابه نوش پس کشته سقاء قربه بر دوش
در حجره رانده صوت دلخواه کاین وادی مکه صانک الله

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Khqn, Afzal al-Dn Shirvn,ca. 1126-1198 or 9.

Title:
Tuhfat al-Irqayn

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23262

File Description:
Part 1